

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20

inch 1

2

3

4

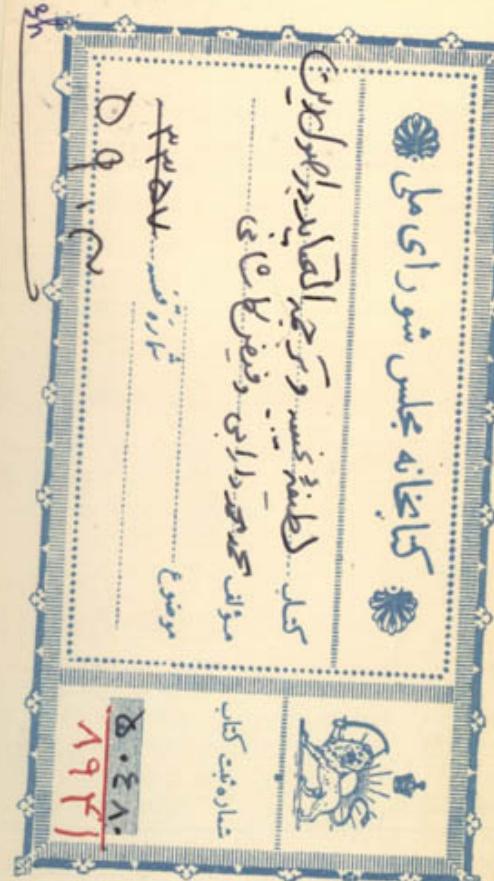
5

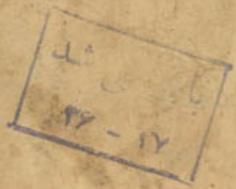
6

7

8

خان - فرست شده -  
۵۶۰





فیض حسین  
کالج معلمانی

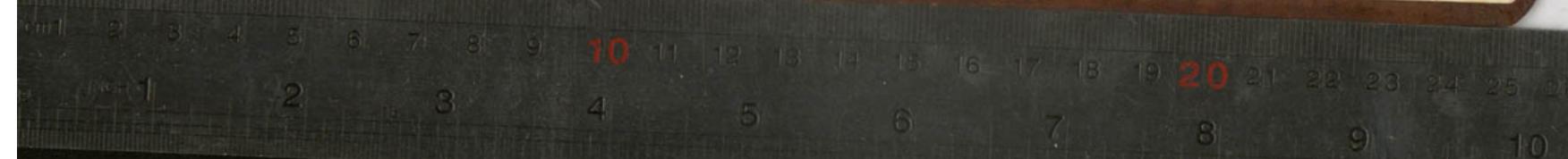
۳۴۴۸ V  
م

CC



خطی - فهرست

۲



پیشین حسب انصاف سرستدان خالی از عصاف پژوهیه نمایند که  
 لوکان الیلم فی النیز المأول بحال الفادرس یا بعض اهل نفس که بحق  
 متذمته و بعزم مخلقه میزد لایا ولبعض رجال فارس رئالف و خلف  
 شرس حب کش و عیزه غفل میزده اند طا هر طرف کلام بحسب نظرم آن سرور دلا  
 بر مع اهل نفس در داد و اموی میگویند ما نیز علی عرب است خلاف فاروق  
 اصطلاح است چو عجم عادی عرب است نه فارس آرای فارس تقبل عراق و خوار  
 و آذری بیان است و دیگر از لازم می آید که اهل دروازه نهاده و از بقیه دوستی  
 و ساقی و خوش بینهم که بمرجویت لیث بن شعب از احادیث معلوم است ارجح  
 رعایت بر عرب به شنید و فهم و ادراک پیش از نصوات میان زن و مرد  
 احادیثی که در لالات به جزئیت و افہمت عرب دارد مغایت و توجه در عایش  
 صعوبت است بخلاف صورتی که حدیث فحوص اهل فارس دیگر از این نوع  
 اینجنبیت من ذات دارد با این عقل فارس در حدیث برعکس عرب شود چون دوست  
 ایں کلام در باب این فحوصی هم از آن سرور دوست و اتفاق شده یه یک مرد و یک زن  
 خذق که حرب اخواب کویند که بروط لرستان لعنت اهل اسلام خوفی عظیم  
 برسی این غایب شده بود چنانچه فحوصین شغل رهاده اند و قشید عربین عدو  
 بیدان آن دوست ایز مردمین هم بیز دست قدم در میدان نهاده نشید و هم خروج و خی  
 ال اسلام کله ای الکھر کلید و در محل شکر سلام پشت بگوه مدینه داده بود  
 و طرف جهای ایث بن لقان بودند و هم آن بود که دقت کفار بر سر این بازند

**لطیفیم** سام اند از هم اخترم پیشین فیلیه  
 نضع نزون کهای رفعی براغت شماره بنای فتحت اثار کن به دیران خو  
 میس خدا نم خد سرستایش و شنا و نیش خوب بگرایت دوستی فرم  
 انسپیش لذتی ای این بار کا است بر لب فضی عدنان و بجهای قطان بیگی  
 هر فخرشی زد که پیغمبر علی از ارشاد ن صادر شد و از دنیت قصور  
 و نهایت اضطرار از عدم توأمی صادر طعن سایی بر قصه ها فی جهان  
 منور ند و خیب بپرسدن راهی هاست با شجاعت چون زد لفظ ر دو ریش  
 چون تراهان ساخت که لام هم بجز لکش در صوف فتوق کلام المحقق و دل  
 لکلام انجانی کشت و کلام هم خفیت فریاد سبار نماده اسان اشرک که نمراه بجزه بزشت  
 و اختر برح اه است و دلایت اند و بکم اعدوا ای دشمنان غانا قوم فحشاء و  
 سکی من اکلام جهاد و کلام جهاد اند پیشین باغت شیم فتحت سایه  
 صوات ایه عیتم و عی شیعتهم و ملایم احیین و لش ایه عذینهم ای بزم الدین با

سماں دستم بدر حرب یند که در مارس هر کا پشتر کیرا حصری بنشی بهت خط از  
خشم بدود رخود خذق تی می سازند بعد ازاں نکنین را بهت خذق میان  
اصحاب تغییر غوزه سدان رجی اند عذر بقدر دو فسر کا علی کار میزد و تسلیم کرد  
در زین بدبیضایی مزد دارین هنگام تیرسته این کلام که لوکان اعلیٰ افغانستان  
لنا ولد رجال المغارس یزدان بجزئی مکفرت جری شده و دیگر  
روزی آنها و از اصحاب پرسیدند که کدام از شاخصاتم آنقدر هست سمان در چرا  
عرض غزوه چه فرست بند و باز پرسیدند که کدام میک از شاخصاتم قبول است باز  
سمان جواب داد که بمنتهیه باز پرسیدند که کدام میک از شاخصاتم غزوه چشم  
قرآن میکند سمان جواب داد که چه فرست بمنتهیه چون بعضی از اصحاب پرسیدند  
غزوه از این محبت چه فرست از سمان بکهت صدق عوی پنهان طبیعت سدان گفت یا که  
اراعط عبارت شماشینم که کرس در هر چهی تسلیم در روزه بدارد که چشمی اول و پنجمین  
و سلط و چشمی آخر بپشه بغمون من خناء باخته ذر عسر اش لبها نمیزد لصوم دهرا  
و کرس ته مرتبه قل و اتمد خد بگو آند مدادی خم قوان است و کرس می خصو بکو ایچکمین  
دلار که ناصیح در عبارت و این سعیل از من فوت بیشود باز در این هنگام آن لمع عین و خود  
که لوکان اعلیٰ افغانستان و لکه بعض جمل المغارس چه چه فرست در اتفاق اسبیاری از هجده  
نیزت این اعمال شر فرموده بودند آنکسی از خبرنگاران یعنی سران افغانستان فرقه بو  
دیگر در گرت معتبره مثل ایصال ایشان و اعام التنبیه و کتاب خواجه و جرجی موریده  
این معسنه جوه خلوری یا به و باز در گرت معتبره موافق بہ مردوبت از

وطن سلان پرسید کفت اثار جمل من انباء دها قین سیل زوین  
نقی صریحت کشیراز مفتوح عنده است و تصفیقیان ینایم که شیراز  
بعد از فتح اسلام شناشد و در کتب معتبره احادیث مسطور است که  
در حرب خندق حضرت آیت الله فتح بلاد به صحابه ادوزن  
معجزه بیان فرمود که وقتی هم فتح فارس کنید رعایت قبله انجام اید  
وطن تغیر ایکد در فرماج و هجریچ ب نوعی مسطور است که وطن سلان احتفل  
غیر فارسی از دوپی این قول که سلان فارسی عراقی بوده ینی صعنی  
بوده و جهی هم از دیگر در کتب معتبر مسطور است که حضرت مدیمه طلب  
نشسته بودند روی سوی آسمان کردند فرمودند فارس فارسی نرسست  
پر کاشارت بست فارس نمودند امیب پرسیدند که سبب این شا  
چ پود در جواب فرمودند که بلایی بود که باست برین زل شود من  
اشارت کردند که در زین فانی نیز نزل شود پرسیدند چ حضرت که ایشان  
مشتی این پل و عدا بند فرمودند اهل فارس مشتی عذاب نیشد اما جمی از  
مردان خدا نشستد که در وقت نزول عذاب بیوت نفس هم تسبیح  
توانند ففع این بلای از زین فارس که دخل افلاطی بلاد دیگر داین  
هرچ ایست در مع اهل فارس ایکد مرداد از فارس عدای عبیت  
ظاهر است که عضموں و مکاکان الله لیعذی بهم و آنت فیهم  
مقدار شروع کردند، حیا آن مردم را از شود بهم حال وصف اتصاف  
چاع فارس بیظلت است با وجود فضاحتی بیاغت و شکننی ایمکان

و ناصف نوای مبلی میرادرستان کلشن شیراز خان قطع کلام مججز نظام  
حضرت بنیارکه دیوان اعجاز شنی تر حران لان الغیب است لمنا  
بکار اکم ریشود و کلی چند از حقایق دعوا رف و رکت ان همیشه بهای  
دیوان شنی که دماغ جو شمدا ان معراج فضیلت و فرد مندان پر  
المعرفت از استمام آن عاجز است تو صیغش از توضیح و اضفیت  
و تعریف از تصور معرفات است <sup>۵</sup> نکوید خود پر در چشم دنده که کرد  
رفیع است کیوان بلند <sup>۶</sup> بهیدانشی آید ز مر حاب که کوید کسی وقت  
افقت <sup>۷</sup> ام جو سان عالم طبعت ایران زمان چیولانیت را کی  
استعداد اینکه از روحانیان ماحت عزت ابراعیان عالم قدرت  
مستفیض کردند و اتفاق و کا حضیض ناسوتی را چقا بیلت آن که از  
اشیان ذر و که لا چوی نشان یا بن طفل اکجیخان را که از حقایق زن  
نفسی بر بره نیت تعصیر بسفرین بین غایت و ای ایت دلی  
ما یکان رمز حکمت را که در فهم و فایق اشرف علوم استعدادی  
که بذلت حکمی اکمی هنایت انصافیت مقصد از تقریباً بین تعالی  
آنکه از عزیزی که فی الجمل طبع نظمی ارد و چهره سخن باخت و خال همارا  
و کلکونه تشبیهات می آراید کم رسموع میشود که شر خود را ترجیح بر کلام  
لان الغیب میدهی بلکه مذمت نخانش منها می فخری نیت که عیج یان  
در بادی از ای قبل از تحقیق اغراضی که بر قدم تر حران بلکه علام تو اند  
نمود از رسراست ول اکم بعضی نخانش بی معنی است مثل که :

ما جرا کم کن و باند اکم امر و حمیم <sup>۸</sup> خرق از سر بر آور و بکرا خست  
و اکم عنی دهست از قل لغزد معا خواهد بود و این فعل بغضحت  
دویم اینکه بعضی اشعار شنی در تیاست <sup>۹</sup> بسیاری ارباب فی وصفها  
شل نکه <sup>۱۰</sup> دل من در هموای فخر <sup>۱۱</sup> بود اشته هچون موی فخر <sup>۱۲</sup> هزار  
اگرین برمی سرخ باشد <sup>۱۳</sup> که از رنگ نن نکن دی هر دی سیم اینکه بسیاری  
از اشعار او موافق اصول شعری است که علمای مذهب حق تائیه  
این باطل میدانند مثل اینکه <sup>۱۴</sup> دور گوئی همیشی ما را کند زندان نهادند  
که تو نمی پسندی تغیر کن قضا را <sup>۱۵</sup> اینچنان عاریت که بحاظ پسر داده  
روزی رخن پنجم و تسلیم دی کنم <sup>۱۶</sup> چون حال بینیوال بود مضمون شد  
اذا اظهار البدع فی متى فلیظه العالم عله و من لم يفعل فعليه  
لعنة الله والملائكة والناس جميعاً <sup>۱۷</sup> سیرازه بند ذفر ناده  
طفعن فهم مکتب اکجیخان غریب نیه فضل و کمال پیکار عالم و جد و حمل  
عنلت کزین زاده چون <sup>۱۸</sup> بکان افکن اعتمادی استبار طلوم چیوں کرشته  
کوی خط و ناصوابی محمد الدارایی از راه امراض نفع و بیغفت  
آن غافل مرکب عجب این شبهه ناصواب کشت آنکه <sup>۱۹</sup> هیدی الی  
الحق احتج آن بیفع آمن لا یهدی الا آن هیدی فمالکم  
کیف عکون <sup>۲۰</sup> اما جواب از این اغراض است شش برو طبق است  
او لا بطریق احوال <sup>۲۱</sup> نانی بطریق تغیل اما احوال جواز از اغراض  
اول یکاهیل تمه را از عالم روحانیات و آرداسته چنچیکی از

اکابر را پسیند که خدا را بچشند خنی فرمودند بوارو ات مرد  
علی المطالب من غیر رویته واین سخن فیض کلام معتبر نظام حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه است که عرفت الله بفتح الغرام  
القصبه بعضی آن وارو ات بصورت نظم او اینکند مثل مغزی  
عراتی و حافظه بعضی این شرمند صح فوحت می فضیل کلم  
و هر کجا شخصی آن تسدیع داد نباشد که آن معانی که رفت عرف  
پرتو اند اختر بغمه و آن اصطلاح را داد اند لازم نیست که آن کلام  
ی معنی باشد خنا کسی معدمات تفسیر ماز معانی قرآنی از شاف  
نحو این در فهمید که لغزو معا بظری آیه مثل مقطوعات قرآنی را کلام  
با آنکه محل فصحت است و حال انکه چنین نیست یا بی رتبه مینماهند هر کجا  
در کلام امثال در حجت جذب فظ باید و پنهان می ساخت انجوی این فروود  
زاده زاده پرست از خال اگاهی نیست <sup>۱</sup> و در حقیقی هر حکم کوچه جایی همیشه  
هر حکمت از قامت ناس زیبی مدام است <sup>۲</sup> و زندگانی فرقه بر مالی  
کس نوتا نیست <sup>۳</sup> عیشه مدان نیز امید پاکیزه هشت <sup>۴</sup> که کش  
دکری بر تو نخواهد نوشت <sup>۵</sup> من اکر نیکم و کرد تو برد خود را <sup>۶</sup>  
هر کسی آن در و د عاقبت کار کشت <sup>۷</sup> و اسن و در تهدی خون  
دل افتاده بدرست <sup>۸</sup> بفول کند خصم را نتوان کرد <sup>۹</sup> و خواه  
از اغراض و دیم اینکه خون صحبت پوسته کردیوان حافظه بعد از  
حکمت اور ترتیب فقره و مرسته چون بعضی دیف در غربت است <sup>۱۰</sup>

۸ نیاش امشل دل در هر یاری و می فرج و الجیث از جو خوب اینیث و محبت دل  
دیش میداند که اینیث و هشایرد بعد از این می آید اینکس نیت و از جو دل نمود  
اند و هشایرد بعد از آن اینیت که دیش در حقه قدر سبسوی تو بود تا دل شکن  
ایسل موی تو بود بکش بندی با هشایرد دل من کشت و تو مرا بوز پهلوی بخواه  
غم نیش است در ماجدارانه <sup>۱</sup> خراب بده دل در هر شب اراده <sup>۲</sup> چشم تو هشت اسپر  
دو تا چون نکشنی بی <sup>۳</sup> که از زین یار است چه پرارانه <sup>۴</sup> چشم تو هشت اسپر  
که رانه <sup>۵</sup> پهار که دیده است به من سخت که بی <sup>۶</sup> تخت شریاف می فهمه با بشر فهم  
چه سه و گذا امن لان <sup>۷</sup> راز هش اینیث از جو خوب اینیث بنت  
و صحب ای ایام ان رانی بکود و محبت ای فیز زین بیش نهاده کرست و د  
بر چن کویم پاک صافی بیگستی که اراده آری از هشت انفرز که از هنگ کلان از دی  
عنیت شعرو خود را می دویم که شر فهمی عالم پاک شخنه شد و بازی کوئم که در هر چی عزل  
چون با صفع ای عربان حرف زده بنت بسی که از اصلیح ایان مطلع بشه  
اکری رتبه کله بعضی نهاده ای سجد نیت و بعد از آن رکسی از اصلیح ایان  
پنجه شده دیافت که از می و بجانه و هر قدر مادر است خواهد بنت و شریاف  
اینیث کمال تبه داده چنانچه در حباب تعقیب که نیخنده عان معانی هنار است <sup>۸</sup>  
النیز خواهد آمد و جواب از اغراض استم اکنونی که در کلام ادب عرفان داشت  
اینیش دیست هشی نیت بلکه ایش دیمی است که در کلام حلقه ایش  
عزم غصه باصل حضرت بر زیده علیک السلام یعنی هشی از ایام بطبع بلکه

5

امهیت رفیق المحب علی بن ابی طالب تهم و قوت که زاد او کمال محکم رکضانه را نزدیک  
ویده و خصم اعبد ریام آرد که لامشاهله الا صاروا لامیان بل  
بننا هله القلوب والآیقان و در بعضی عبارات آن فقرت فرموده اند که خواست  
در این آرزو افضل می بینندند بذرات و صفات و اهل عدنان پس خبارت می کنند  
که خدا را در نظر هر قیمان وید مثل کاتب را در کتب و بنوار را در بنای و افضل ایچ  
نمی بینند که داده آن ذهب اسری می نیست چه موضعی از لاد و جو و بجوار واحد داشته  
بنها راضی ام و موجونه هند چگونه غرض ام که موقوفیت حقیقت فعل آنند نهد شیر  
که کیت را بجه و عینی داشته اند من هناء اغیل شیان را به امام مستند بین ایشنه  
بین نقوت رده زر کی است نایخی چنانچه بین تحقیق اینی با توچ و چپ و گری و بیچی و گصف  
دانی شود خواهد آمد و اکنون اتفاق شده بعد از آن که از ایکویی و ناصی فخر  
و طبع او خواهد بود و تابعه برای کمی بگشت نمود این نهت که شور است که  
آنده چون وزیر خود را کشیده بیان را آن داشته و نقاره خانه را بمنشی از آن خود  
حرا مرور کی را از ارام آداده ام زرا و نزاک اگر فرموده بود داشتمان را از ارام داده  
تر اینقدر وقوع نیشته که اصل خطا کنی تا پس اینست شهر پسر در جواب پنجه  
مردم نهیده را از ارام داده اون سهل است چه بر کاه حرف حقیقی شنیدند که کت می شوند  
بحکم فتا اتفاق داشتمان را نماید که این اشیانه نه کنند که این کوشش بگرد  
این اتفاق نمی از عرف زدن نزدیک و دعایها داشته و آنها هستی که بگشت  
ملزه نموده خواه کاش پنهان مقول سیف پنهان خواه دارد که بخت آنها القصد چون نیزه  
که نمی خواهند

هش رو خواجه خان خواسته قیمت هشت بیج اعراض هندا بن بر را که در جمیل  
الیزب شن و سیمی بطبیفه غلبه است هر برت به مقله و سپهاب  
و خاتمه شده مقله در صفحه اهل عرفان با بال در پان آپا  
مشکل بایت فی در پان معنی آپا است بصلاح اهل عرفان اسما  
در پان معنی آپا است فی لف فی خاتمه در پیش نفلا تی که از  
دیوان اعیزیت ن آن صفحه اهل عرفان خیر بابت و السلام علی من  
ارشیع الحکم دیگران عیز زخان کرده که چون آنها را دیگر فی هر یکنیز  
ز شعر اهل عرفان است ازین غسل که کلام ارباب عرفان از باب شن پیش  
است و کلام ظاهر آرایان نهیش کنسر کسر دیگران است که هر چند نیاز به اغض  
و چشم دارد و خطوط خال و محیج اجزا حسن در این کوچک پیش آن چون روئی وح  
و فوز زندگی در آن بنت طبع از او غفران است بخلاف حی که هر چند خاص  
حس پیش آن از درون حسبی میل بیوی او خواهد بلو آمات بجهی که امده هر چند  
صورتی در این پیش قرص قمر سازند و ببر سر دی جای دهند و هر خان بایی دو  
ابروی او در دو بادام بایی در چشم لغاف کنند و در آن پیش بایی در میان از خ  
وسیبی که بی رنجان تیغه نهایند و خالی از لشکر بر اغترست زند و درسته  
سبل از در طرف موی او بپاریزند و در پارچه کنچن چند دانه مرد از عوف پرس  
و زمان او لغاف خانید در این صورت بر آن صورت صورت است که  
قدسیه دیابر و خان چرچه با دامن و دهان پسته در لعنه

دستیب زندان دارد آن شما خدا که چنین بحورتی را میتوان دید بهمن  
مشتیت شرکیش مرد و ای عز و حکم زنده عرفان که از اعلم نوزاد است  
و خوب کننده شرک خوب اگر کیش است <sup>۴</sup> بنت علام قدم او جای است <sup>۴</sup>  
کایان بر مطلع کمیت است <sup>۴</sup> معروف که طفل عزیز نیز نیز است <sup>۴</sup> الائمه  
اهدانا ای سبیل الرشاد واعصمنا عن المقصب العناجهة  
محمد وآلها اتخاذ تغیر در پیش اصطلاح اهل عزم بدله  
ارباب کشف سرمهود نامحرمات ای خوش وقت تبارکاه حضرت زرده  
نمایان مسخر ماذ غل عن از کون بی راست و هم خف مقعده و محبه عزیز  
اد افروده اند اما بجز این چاچپت که سیران زندان نخوت عیش  
این طبقه حضیل العذر بیان منی چنین که موقت سیمیت است <sup>۴</sup> این طبقه  
یعنی بند و اغراض سکنه که این طبقه پایا پسر یعنی آن زاده همینی  
زرا اصطلاح عرفانی بخواهد از این طبقه پسری هم بزیاده نیست  
نهشته همینسته رقمی کرد و باید بنت که دیگر مغان عیش  
زرا تین عقایت که چون لذک توجه بخیل نیز است <sup>۴</sup> اد حوز را  
هر دلصب این بخواهد زاین بخت بنت بخوس که بد واله  
تایند که نزد فلکت <sup>۴</sup> بزیاد و ابر من سنه <sup>۴</sup> از زیر من آمر <sup>۴</sup>  
پارم قد حی بر دست <sup>۴</sup> ستدی بخواهان <sup>۴</sup> زرگرس تنیش زن <sup>۴</sup>  
دو بهمن میگشت طلب را بگزینه خود که در هزار عرق واقع زن

من آن بزم که تجاهه بازگردم چنانچه شیخ این پست مغفلت خواهد آمد و کاشی  
خالب را در مرد روحانی که از صفات نویسنده غافل صفات شده ترساً چند  
خوب است و در حقیقت حق را و خوار طلب دنیا به خود را پرسته ایشان میکند  
حق پر نظری پیشیت کسر الای پیشنه غاییزه و صاحب مکالمه ای از برداشته  
مجسمه فرموده است برست زاده ده دل بیکی رشت رت بد اون دل  
به پیر کامل است درست پر که دار داشت غصی را کوئیند که از عالم غصب  
بر قلب عارف غایض شود چنانچه از برداشته پرسیدند که خدا را پر نشاند  
فرمود بخلاف دات ترد علی القلب من غیر رؤیتیه چنانچه که نست  
و حق اعمق اینکه نهاده چو درین مقام سالک از چویی از است  
خودی مغلوشته بر درینکه ه زندان مغلوشته که نست و دنیا  
نهاده هشایی خست زیر سر و بزم را که هفت اختر پایی دست ندارد  
در وصف بصیرت جهازی میکند و میخانند و میخانند باطن عرف کامل  
پیش زکوئیند که متواری عرف و حقیقی و مشرق السیاست و محب معرفت  
است و حقیقت ای ایشان پسند نظر بمعطف پرسیده اور جمع اجزای کمال  
و نمون اقبالان اتفاق نهاده است هر جهت و نیت که از ای پیامبر از چنین  
و نیت کوئی جم و از این حیثت هم را نیز خاص کوئیند که لایل از چنین  
و معرفت می مرفت است چه بر بردازه که نظر کسی پرسیده و مقدم  
و حدت برگشته دل هر داده را که برگشته بروی آید از اوصه بخرش زیاد است اک

۱۳ میت بن پرسیل در را<sup>۱</sup> دی زو سوسه عفن بخرد آرد<sup>۲</sup> دل عرف راین بن  
 میست جم و پیمان کویین<sup>۳</sup> دوشیزه<sup>۴</sup> دش<sup>۵</sup> میم که هر که در بخانه زند<sup>۶</sup> کل  
 آدم بگشند و به بخانه زند<sup>۷</sup> چه بچش این خواهد آمد و دیر خواب<sup>۸</sup>  
 عالم منی باخن عارف کامل بازیز کمینه<sup>۹</sup> و کافر<sup>۱۰</sup> کسی اکیند که بر کشند  
 شده بنه و هر خبر فیرس<sup>۱۱</sup> در نظر است رهه<sup>۱۲</sup> چه بجهیسته است و  
 ی دبت ذوقی را کمینه که از دل عرف<sup>۱۳</sup> که کرده او را خوش<sup>۱۴</sup> سازه  
 و سع و پیام<sup>۱۵</sup> را نز مد رکی کربت که شده منی عینی ناید و ادراک<sup>۱۶</sup> عینی  
 عالم المکن<sup>۱۷</sup> و زنار که حفت مرشد کامل بزمیں<sup>۱۸</sup> بست<sup>۱۹</sup> عکس<sup>۲۰</sup> بر  
 ی محنت در بون و تربت را یعنی بزدن است خوب<sup>۲۱</sup> بکش<sup>۲۲</sup> و از<sup>۲۳</sup> عفی<sup>۲۴</sup>  
 بروز زن<sup>۲۵</sup> عقد حفت<sup>۲۶</sup> بست<sup>۲۷</sup> این منظر عقیت<sup>۲۸</sup> و وحدت<sup>۲۹</sup> و گل<sup>۳۰</sup> لیسا  
 و کشت عالم<sup>۳۱</sup> و غمام<sup>۳۲</sup> خور را کسبت<sup>۳۳</sup> و بار و دلدار<sup>۳۴</sup> محبوب  
 و صنم<sup>۳۵</sup> دوست<sup>۳۶</sup> نجی<sup>۳۷</sup> روی و صفائی را کمینه<sup>۳۸</sup> بتو سی<sup>۳۹</sup> ضربه<sup>۴۰</sup> هزار  
 خونزند کربت بالا<sup>۴۱</sup> روی دهد و خال<sup>۴۲</sup> ذات بخت را کمینه<sup>۴۳</sup> چه بنه  
 از سیاهی راه بدریت<sup>۴۴</sup> کسی<sup>۴۵</sup> بگز ذات بزده و هر که کلب و دندان<sup>۴۶</sup> که  
 کمینه<sup>۴۷</sup> صفت<sup>۴۸</sup> حیات خواهد و حشم<sup>۴۹</sup> را برو صفت<sup>۵۰</sup> کلام را عالم<sup>۵۱</sup> سبی<sup>۵۲</sup> اکیده<sup>۵۳</sup> که  
 بزی<sup>۵۴</sup> بز و اد دیم<sup>۵۵</sup> و تلاش<sup>۵۶</sup> تلذی<sup>۵۷</sup> بجهی<sup>۵۸</sup> اکیند که زری<sup>۵۹</sup> ای<sup>۶۰</sup> و خوش<sup>۶۱</sup> بی<sup>۶۲</sup>  
 شمشیر<sup>۶۳</sup> رست<sup>۶۴</sup> پشد و مست<sup>۶۵</sup> شمود<sup>۶۶</sup> و شاهد<sup>۶۷</sup> هر خرد<sup>۶۸</sup> دل<sup>۶۹</sup> رخ<sup>۷۰</sup> خوار<sup>۷۱</sup>  
 قرش<sup>۷۲</sup> بیران<sup>۷۳</sup> هر اکیند<sup>۷۴</sup> سرمه<sup>۷۵</sup> که خود<sup>۷۶</sup> بگز<sup>۷۷</sup> بخت<sup>۷۸</sup> در خود<sup>۷۹</sup> رکی<sup>۸۰</sup> بنه

۱۴ از این اصطلاحات بطریق سوال و جواب<sup>۱</sup> کاشن از مسطور<sup>۲</sup> بدل  
 اگر شر<sup>۳</sup> ب شوق شاهد را چه معنیست فرا باتی شدن<sup>۴</sup> ب خود<sup>۵</sup> دعویت  
 هر چند این سالم<sup>۶</sup> کنجی<sup>۷</sup> شن<sup>۸</sup> ب این اصطلاحات<sup>۹</sup> چه مذاشت<sup>۱۰</sup> چاین  
 که بیت مبسوط و منفرد اما عال<sup>۱۱</sup> فلار<sup>۱۲</sup> نوی<sup>۱۳</sup> کافیست<sup>۱۴</sup> بحسب هر<sup>۱۵</sup> قدم  
 حل<sup>۱۶</sup> ب معنی من<sup>۱۷</sup> خواهد<sup>۱۸</sup> نمود و ائمه<sup>۱۹</sup> متفق<sup>۲۰</sup> و المخاین<sup>۲۱</sup> باب<sup>۲۲</sup> دل<sup>۲۳</sup>  
 بیان<sup>۲۴</sup> بیت که<sup>۲۵</sup> خار<sup>۲۶</sup> شکای<sup>۲۷</sup> و خای<sup>۲۸</sup> اراده<sup>۲۹</sup> بگفت<sup>۳۰</sup> خط<sup>۳۱</sup>  
 قلم<sup>۳۲</sup> صنع<sup>۳۳</sup> رفت<sup>۳۴</sup> افزین<sup>۳۵</sup> نظر<sup>۳۶</sup> که<sup>۳۷</sup> خط<sup>۳۸</sup> پوشش<sup>۳۹</sup> د<sup>۴۰</sup> معنی<sup>۴۱</sup> بی<sup>۴۲</sup> کل<sup>۴۳</sup> اولا  
 اگر از<sup>۴۴</sup> لغت<sup>۴۵</sup> پر<sup>۴۶</sup> و هر شد<sup>۴۷</sup> ماده<sup>۴۸</sup> که<sup>۴۹</sup> خط<sup>۵۰</sup> بر قلم<sup>۵۱</sup> صنع<sup>۵۲</sup> رفت<sup>۵۳</sup> که<sup>۵۴</sup> از<sup>۵۵</sup> عدم<sup>۵۶</sup>  
 پر<sup>۵۷</sup> این معلوم<sup>۵۸</sup> باین<sup>۵۹</sup> شد<sup>۶۰</sup> از<sup>۶۱</sup> غایت<sup>۶۲</sup> بعضا<sup>۶۳</sup> که<sup>۶۴</sup> از<sup>۶۵</sup> تو<sup>۶۶</sup> هم<sup>۶۷</sup> مکرد<sup>۶۸</sup> کم<sup>۶۹</sup> که<sup>۷۰</sup> خط<sup>۷۱</sup> قلم<sup>۷۲</sup>  
 صنع<sup>۷۳</sup> رفت<sup>۷۴</sup> و این<sup>۷۵</sup> حظاست<sup>۷۶</sup> کسی<sup>۷۷</sup> عقی<sup>۷۸</sup> و خط<sup>۷۹</sup> در کار خانه<sup>۸۰</sup> الی<sup>۸۱</sup> راه<sup>۸۲</sup> دیگرین<sup>۸۳</sup>  
 بر<sup>۸۴</sup> نظر<sup>۸۵</sup> که<sup>۸۶</sup> خط<sup>۸۷</sup> پوشش<sup>۸۸</sup> باید<sup>۸۹</sup> که<sup>۹۰</sup> خط<sup>۹۱</sup> پوشید<sup>۹۲</sup> و یعنی<sup>۹۳</sup> نکد<sup>۹۴</sup> شد<sup>۹۵</sup>  
 که از<sup>۹۶</sup> این<sup>۹۷</sup> کاخ<sup>۹۸</sup> افسر<sup>۹۹</sup> زند<sup>۱۰۰</sup> دشای<sup>۱۰۱</sup> اینکه<sup>۱۰۲</sup> بکیم<sup>۱۰۳</sup> که<sup>۱۰۴</sup> نظر<sup>۱۰۵</sup> خط<sup>۱۰۶</sup> پوشش<sup>۱۰۷</sup> بی<sup>۱۰۸</sup> کل<sup>۱۰۹</sup>  
 نمی<sup>۱۱۰</sup> پند<sup>۱۱۱</sup> و این<sup>۱۱۲</sup> دل<sup>۱۱۳</sup> قدر<sup>۱۱۴</sup> باید<sup>۱۱۵</sup> و صدق<sup>۱۱۶</sup> باید<sup>۱۱۷</sup> هستز<sup>۱۱۸</sup> و جو<sup>۱۱۹</sup> بوضع<sup>۱۲۰</sup>  
 بیت<sup>۱۲۱</sup> چ<sup>۱۲۲</sup> تو<sup>۱۲۳</sup> اند<sup>۱۲۴</sup> بود<sup>۱۲۵</sup> که<sup>۱۲۶</sup> هشیش<sup>۱۲۷</sup> ب اسطه<sup>۱۲۸</sup> عدم<sup>۱۲۹</sup> بوضع<sup>۱۳۰</sup> باشد<sup>۱۳۱</sup> اگر<sup>۱۳۲</sup> بکیم<sup>۱۳۳</sup>  
 غص<sup>۱۳۴</sup> طیر<sup>۱۳۵</sup> بیت<sup>۱۳۶</sup> اگر<sup>۱۳۷</sup> بوضع<sup>۱۳۸</sup> باشد<sup>۱۳۹</sup> و مجموع<sup>۱۴۰</sup> از<sup>۱۴۱</sup> مسدود<sup>۱۴۲</sup> بشد<sup>۱۴۳</sup> هچون<sup>۱۴۴</sup>  
 که<sup>۱۴۵</sup> بجز<sup>۱۴۶</sup> و خط<sup>۱۴۷</sup> پوشش<sup>۱۴۸</sup> بین<sup>۱۴۹</sup> مقدم<sup>۱۵۰</sup> از<sup>۱۵۱</sup> قبیل<sup>۱۵۲</sup> و لست<sup>۱۵۳</sup> یعنی<sup>۱۵۴</sup> در واقع<sup>۱۵۵</sup> چون<sup>۱۵۶</sup>  
 خط<sup>۱۵۷</sup> بیت<sup>۱۵۸</sup> او<sup>۱۵۹</sup> بجز<sup>۱۶۰</sup> خط<sup>۱۶۱</sup> پند<sup>۱۶۲</sup> اگر<sup>۱۶۳</sup> که<sup>۱۶۴</sup> خط<sup>۱۶۵</sup> بی<sup>۱۶۶</sup> و شبه<sup>۱۶۷</sup> باشد<sup>۱۶۸</sup>  
 و نیزی<sup>۱۶۹</sup> او<sup>۱۷۰</sup> پنچه<sup>۱۷۱</sup> هست<sup>۱۷۲</sup> بپند<sup>۱۷۳</sup> که<sup>۱۷۴</sup> افزین<sup>۱۷۵</sup> بر<sup>۱۷۶</sup> این<sup>۱۷۷</sup> نیزی<sup>۱۷۸</sup> و<sup>۱۷۹</sup>  
 خط<sup>۱۸۰</sup> بر<sup>۱۸۱</sup> بی<sup>۱۸۲</sup> بزی<sup>۱۸۳</sup> پنهان<sup>۱۸۴</sup> در واقع<sup>۱۸۵</sup> بی<sup>۱۸۶</sup> بزی<sup>۱۸۷</sup> و ماحظ<sup>۱۸۸</sup> نمود<sup>۱۸۹</sup> و<sup>۱۹۰</sup> هندا<sup>۱۹۱</sup>

از غایت نقص که داشت صواب اخطوی میند و موید بمعنی تصریح کن  
الفیب بیتی میراست که کمال سراجت بهین نقص کند که هر کسی  
هر راقته نظر بیکند مکمل یال ان الفی قبود که آفرین ہر نظر پا خلا  
پوش پر ذم شد با که صحیفه ضع را چنانچه حست خالی از خط می پند  
و دلیل برایکن قص خطا را موابع می پند و خلی چون وقایع نیز  
از نظر کل شبان پوشیده است اینکه شویی که بد و خدا قایلند تو هر کدام  
که در عالم شریبی رو خیر سی راست فاعل شر و خیر کی میتواند بود  
از اینجنت بد و غافل غایل شده از امام حکیم خدا مند که علم بکشید  
و اقع دار دیگران میداند که هر خیر است ز قل رمین ایشت طریق  
که چون مستضمن بق و حیات آن شخص است در واقع خیر است و حیل  
آنکه جمل شریه اند نعمات ای سلطان الحفیین هر لله والدین هر خیر  
که است اینچنان می یابد هر خبر که چنان بنی یاد میست ل ان الفیب نیز  
اشارة بامعنی فرموده که میت در دایره می نقط خلاف از کم و پیش  
که من این سلیمانی چون چرا می نهم ما یکوم که اینجا باعث و جا مدن  
خط است پوشیده هر چند در واقع میت چنانچه اهتمام منش ای دوچو  
ایه که یکم لیغفرانک اند ما تقدیم من ذنبات ناخواز فرموده که یا محمد افتخ  
که نصیب است کردیم ما معلوم کن قریش شود که اینجا باعث و فرش کن دست  
که ب آنکه باطله باشد پوشیده ایم چه اعضا وقیش این بود که پیغمبر نیز  
این کن که عبارت از پیغمبری نسبت به تائیت از طواف کویه در پیش

که در میمه بوده محروم مانده روزانل از گل توکت قطه سیاهی ۱۰۷  
بر روی هر افتاده که شد حل سایل خرشید چه آن خال سیه بیکفت  
ای کاش که من بودم انسد و تسلی مقصود ازین کلام محبی بنطفرا  
بعیری بنطفع غزل که فرموده دارای جهان حضرت ین خروکا کامل میکن  
منظف عالم عالم عادل روزانل از گل توکت قطه سیاهی تا اکثر  
قطه میکوید آن سیاهی در روی قرسیا پدر از اماکن کویند و چند  
درین سلیمانی که ایاچ باشد بعضی بوند شتماست بروی که دخن  
شمن ان تفهمنی تاید از این جشن سیاهی نماید یاست رواست  
بروی اه افتاده هاکس و ریاست چنانچه ده بک جنای جنداست شان  
یکوید که این قطه سیاهی ستکه از قلم محبی بنطفروی نه افتاده  
دیضورت حل سائل شد پدر گل این جوهه جست میای و اعتراف  
و خنیز بنا بر کله احد از وجوده با قیست و هر چشم شده که قطه سیاهی  
از گلی سیاهی است که بروی ه افتاده حل سیل شد و خوشید از رو  
که که کاش قطه سیاهی محبی بنطفروی نافاده نام بند قل  
بودی ۱۰۸ دلت انت که سخون ل میکن ر روز با سی امل  
جان این بهشت مقصود ازین پت انت که بست که حق تعال  
کرامت میز باید و لی است که بخون ل محبت بست آمد است  
و تفضیلت از جزا احتیت والد سی د عمل ادمی این بهشت  
که بست مرزابر جهند چه در برابر رسی علی ای شخص چری میکن

دار و چه معلوم است که در بر ارسی عمل قلیل آدمیت و منفی کلامان  
الغایبین نیست که دو لغات آنست که بی غم عمل و منت بدست آید  
و آنکه با سی و عمل یعنی باغ بهشت در بر ابر عمل چشمیست اینهمه وضع و  
اهمام زد ابر و حاصل که معنی این نیست که باغ بخششی که در بر ابر آن باغ عمل  
از بندکان خواهد چشمیست چرا این معنی هر داشت بر اطلاع نگیرد  
بعید است و احتمال از رد که مراد این الغایبین شد که باغ بهشت  
جنت حسنه که در بر ارسی و عمل یعنی میدهند چشمیست بلکه دلت بخبار  
از بهشت ذاتی لا ادل بهشت صفتی است که در حضوان من الله که بهشت  
افعال یعنی بهشت علی میدهند آنچه بهشت دعایی برای عظیم القدر  
که عمل در بر ابر آن از این نی توانند ملکه بالتفوہ این عمل که مدارک  
آن کند نیت پیشست بی خون دلت کسی نمودید که چون تکلف نداشی  
دو قسم است یکی اعمال یعنی دیگری اعقاد است زاد روحانی  
و بهشت یعنی در بر ابر او است و جنت روحانی در بر ابر نانی که خواهید کیم  
که تدبیر کردیم بزران فرج و بجهت روحانی که از کشف تم دعا ضمیمه  
میشود اعمال قلبی و افعال روحانی که عبارت از اعتماد است در جناب  
قدیری ماردو این ولتی است که چون لی بست محابیه چیز این  
سقف بلند ساده بسیار نیافرست زاین مجاجع دنار و حبان آنکه نیست  
یحتمل که مراد از سقف بلند ساده بسیار نیافرست نفس ناطقه انانی باشد  
چراکه نفس ناطقه با این صفات موصوف است از چون بلند است بواسطه

۱۶ بواسطه انگار عالم امر است ز ازعاع معلم خلوق و روحا نیت نه جانی و عالم  
روحا نی فتوح جانی است و بلند مرتبه تراست بمناده است پر اکبیط  
و مجرود و میاده افذا و داست بحسب ذات و مسیدار نقش است چراکه نیز  
افق در افسوس چشت و بحسب علم و افعال بسیار نقش است و از این معا  
یق و انا آنکه داشت چنانکه از خلیفه بلاد فصل سیمید کیانیت خلاصه  
موجود داشت اغی سادمه المعاشر بزم المثار قم المغارب سه منقول است  
که در تفسیر حدیث من عرف نظر فقد عرف بفرموده اند که کلکن اکابر  
ای معرفه ارباب یکین التولی ای معرفه المعنی عاصل معنی انگر کسی که نفع و  
میشند در پرور کار خود را میتوانند شناخت یعنی نفس فی تو این شناخت  
پس پرور و کار خود نمیتوان شناخت ز بابت تعقیب شی بامر حال اما  
چرا نفس نمیتوان شناخت بر اسطه انگر که تصویر امری که در بیرون  
بین نباشد و در همه جایا شد و داخل بین نباشد و در همه عده هر چهار  
داشته باشد و در بیرون مکان بین شد از برای جمعی که الفوی عادت  
محبوس است از زم محال است و مجرود شو مجرود را بدان زانگزه  
فهم هر چیز است این پیغام تو نفس که در همه مکان هست و اصل مکان  
نیست چون تو از داشت زدار و داج اذ مکن نموده چون نه  
دانش اور اچکونه من هماندم که و صور احتمام از چشم عشق چار  
تکمیر زدم کمیره بره رچ که است و ضمود اختن از چشم عشق از لوث  
ان نیست بکاره کشدن است و چهار تکمیر عبارت از چهار رنگ

فَتَسْتَكْبِهِ الْمُهَاجِرُ وَقَاتِلُهُ الْمُهَاجِرُ وَقَاتِلُهُ الْمُهَاجِرُ  
فَنَاهِيَ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ  
أَنَّهُ رَجُلٌ مُهَاجِرٌ يَقْتَلُ أَنَّهُ رَجُلٌ مُهَاجِرٌ يَقْتَلُ أَنَّهُ رَجُلٌ مُهَاجِرٌ  
فَنَاهِيَ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ  
وَشَوَّافِيَ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ  
جَهَنَّمَ كَمْ  
مَرَاثِيَ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ  
دَادِنَةَ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ وَعَذَابُهُ الْمُهَاجِرُ  
از جانبه دل نهانی است منی طلب حییی که دل برده و بین  
محبت خود ساخته امیش در هست مصلحت وقت نهانی داشت و آن  
دانست که دل نهانی رحمت است امیش مطلبید و این شرده باشد  
کریم و حديث قدمی است عَلَى أَن تَكُونُوا شَيْئاً وَهُوَ حَرَمٌ لَكُمْ  
وَعَلَى أَن تَحْتَوْا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌ لَكُمْ وَإِنْ مِنْ عِبَادِي مَنْ لَا  
يَصْلِحُهُ إِلَّا لِفَقَرٍ وَلَوْصِرْفِهِ إِلَيْهِ دِلَكَ هَلْكَ وَإِنْ مِنْ  
عِنْدِي لَا يَصْلِحُهُ إِلَّا لِمَرْضٍ وَلَوْصِرْفِهِ إِلَيْهِ دِلَكَ هَلْكَ  
شَاهِ زَرْكَانْ خَنْ مَرْعِيَانْ فِي شَنْدَهْ شَرْمِيَ زَمَظَلَهْ خُونْ سَيَاشَنْ  
مَرَادْ از شاه زَرْكَانْ با صَطْلَاهْ عَرْفَا اَوْهَسِيَ بَنْفَسِتْهْ مَعْدِيَنْ  
خواهشی بَنْفَسِتْهْ اَنْدَكْ بَاعَثْ هَلَكَنْ بَنْ اَنْدَهْ سَيَا وَتَنْعِيرْتْ  
از عَقْلِ مَعَادْ اَسْتَدْلَانْ بَنْ بَنْ

زَمِيرْ مَيْرَهْ دَوْعَقْلِ مَعَادْ كَادْ رَابْغِيَمْ مَقْبِمْ مَنْجَوَهْ مَنْجَوَهْ دَعْمِيَهْ  
نَفَارِيَ سَاخَرَهْ عَقْلِ دَرْدَسْتْ نَفَنْ هَلَكَ شَتَهْ شَرْمِ دَهْسَهْ بَادَشَهْ  
چَنْ عَلَى اَرَادْهَهْ بَنْدَرَهْ بَنْتَلَهْ دَلَشْ دَلَرَهْ دَهْ دَصْلَاهْ  
اَهْ عَرَفَنْ بَسِيَرْ تَكَلَّهْ مَهْرَفَنْ تَيَندَهْ جَنْهَنْهَهْ مَوْلَوَهْ فَرْمَوَهْ اَنْدَهْ  
سَادَهْ شَنْ كَادْ وَسَوْ كَيْهَادْ بَوْهَنْدَرْ فَنِيسْ فَرْسِيَبْ زَادَهْ  
رَمَزِيَ خَوشَهْ اَكْرَبْنَوَهْ بَانْ كَنْمَ اَخَوَالْ هَلَكَ قَصَدَهْ بَهَيَ عَلَهْ  
دَادَهْ زَارَانْ جَانْ كَيَا وَشَعْلَهْ مَعَادْ بَوْهْ اَهْ بَرْهَانْ تَيَمَهْ تَرَهْ  
تَنْ نَهَادَهْ بَرَانْ عَقْلِ مَيَشَهْ دَعْلِ مَعَادْ بَوْهْ اَهْ بَرْهَمَهْ جَهْ دَرْشَنْهَهْ  
تَهْ دَمَرَهْ رَاهْ بَرْهَنْهَهْ نَفَسْ بَنْ سَيِّهْ كَرَدَهْ دَخْرَهْ طَبَعَنْ دَادَهْ  
تَاهِنْهَهْ كَادْ دَرْتَنْ كَامْ اَرْزَوْ بَجَارَهْ فَرَكَنْ شَهَوَهْ بَهَوَهْ شَادَهْ كَرَيَهْ  
حَدَّ زَلِيَ كَيَهْ وَفَادَهْ اَنْدَرْهَيَانْ دَوْدَشَهْ نَامْ وَرَهَهَهْ شَدَهْ بَارَهْ  
اَزَهْ بَهَوَهْ عَضَبَهْ رَفَشَهْ بَنْ نَهَيَهْ بَنْ فَنَهْ دَهْ تَهْرَهْ بَارَهْ  
اَنْدَهْ شَهَهْ اَهْ شَتَهْ كَرَدَهْ تَهْهَهْ هَلَكَ سَادَهْ بَشَنْ اَزَهْ بَرَانْ تَهْهَهْ  
سَفَرْ دَرْهَنْهَهْ كَوْهَرَشْهَنْهَهْ بَنْ شَدَهْ دَاهْ شَتَهْ زَخَمْ دَوْشَرَهْ دَادَهْ  
کَيْهَهْ طَلَسْ اَهْ دَهْ شَهَزَادَهْ بَرَكَتْ اَزَهَلَكَ تَنْ بَرَدْ بَرَانْ جَانْ بَهَهْ  
چَوَهَهْ دَهْ زَاجَهَهْ بَهْ بَرَدْ بَرَانْ بَلْ دَادَهْ شَهَهْ اَلْعَمْ اَهْ بَوْهَهْ  
اوْسَتَهْ دَهْ سَيْرَعْ قَافْ قَدَرْتَشْ اَزَدَتَهْ اَلْعَمْ بَهْتَهْ بَلْطَهْ  
جَشَمْ جَهَانْ بَنْشَهْ كَشَادَهْ دَوْشَنْ اَسَمَجَهَهْ بَنْجَاهْ بَهْ بَرَهَهْ  
بَارَانْ طَرِيقَتْ بَعْدَ اَزَينْ تَدَهْ پَهْهَهْ اَهْ بَرَهَيَانْ دَهْ بَهْ بَهْ بَهْ

رو بسو خانه خباردار و سرما فتحی غاز که میخانه به مصلح اهل عرقان  
و شهو و عبارت از حالیست که بیکلی محبوب سالک اعشق تحقیقی  
عارض محب میشود بشاید که از قید و تعقیق هست که شدکه سالک  
محب مظلوبت میراند چنانچه در خبر آمده که این <sup>تیر</sup> شرایا <sup>لوله</sup>  
از اشربوا <sup>کرو</sup> واذا سکروا <sup>اطرموم</sup> واذا اطربوا <sup>اطلبو</sup> واذا طلبو <sup>صلو</sup>  
و جدو <sup>واذا</sup> و جدو <sup>واذا</sup> بتو <sup>واذا</sup> بتو <sup>خلصوا</sup> واذا خلصوا <sup>صلو</sup>  
<sup>۳ صلوا</sup> <sup>۴ صلوا</sup>  
ا تصلوا واذا تصلوا لافق پنهم و من <sup>جیهم</sup> پسی اواینکه سرما که  
عبارت از راه نایی راه خداست <sup>به</sup> عبارت از اوصاف نیمه  
با بر صحیم اعمال که ایات احادیث دلات بران ار و معنی پت  
بنده طه هر است مثل آنکه کریم کل <sup>پیغمبر</sup> عللت من خیر محظوظ ایه خالیوم  
نظم نفس شیش <sup>دلا</sup> تجزیون ان لام کنتم تعلوون و حدیث الدنی ثبت  
آنکه <sup>آنکه</sup> ایه الدنی <sup>الفغضه</sup> ایه سخیح <sup>فی حوفہ</sup> ناجهنم و روایت  
الظلمات يوم العیم والکس <sup>کس</sup> خیرون علی صور اعلمهم و حدیث  
ارض اجنبه قیاعان و غراهم لا ال ال اعنه و جامع علوم طه هر و هن  
شیخ بنا الدین در شرح اربعین از ارباب قلوب رکا شنونقل و نو  
لیحات عقارب در قبر عبارت از اتفاق میره و اخلاق قیمه  
دو نیویه است فی هشت رضوان و سحر و قصور عبارت از اعمال  
صالیه و اعضا ذات <sup>جه</sup> این شایست که در آخرت بصورت نهاده  
الغت ظاهر شود چه حقیقت احده بصورت مختلف محبت افتخار می طز

۱۱  
متغیر ده هر سکید و تحقیر میکرد که جایی است بعد نیست نمی بینی که  
تحقیق این ای که در زمین موجود شود صوری و حقیقی دارد منی بجز  
ذهنی و ظلای است و در لطف صورتی غیر اول نمی بگفظ و در نسبت  
صورتی غیر آن نمی بگذوب در خارج معنی یک غیر از این شهادت  
نمی بوجو و حقیقی واصلی و صادر است که نمیعنی از ضمیر میزد  
کرده و بکاغذ امده بی اینکه موضع خود را که از دارو و میتوان گفت  
که همان انسان است که در زمین بود که بنان آمد و همان شیوه  
نوشه شده و همان شیوه در خارج موجود است باعتباری غیر  
باعتباری این میلات بو استد رفع استبعاد است <sup>الایم</sup>  
هر کان از در حرف نیم که بجز قلزم اند رطرف نیم <sup>و</sup> و چنین است  
منی تزل که در کلام <sup>مخفی</sup> مخفی ارادت که وجود تزل کرده و مولو  
نیز اشاره به نمیعنی کرده <sup>که</sup> هفت و نیم چیز اعمال بده <sup>هشت</sup> بخت  
چیز اوصاف خشت <sup>که</sup> کان هر که بدور تو عاشقان شد  
خبر نداری از احوال اهدان خراب <sup>یعنی</sup> جمیع موجودات تجلی  
وجود مطلق موجودند و در ذکر حق اند این من شنی ایست <sup>شکله</sup>  
ولکن لا یفهون <sup>شیخهم</sup> اک خانمی که در بر تو اسان <sup>وان</sup> و این  
من شنی را که فروخوان <sup>آنچون</sup> اک خانمی از ندیس <sup>ستند</sup> و این  
الفیت اینمی که فرموده <sup>جلوه کار</sup> بزخ او دیده من تهایت  
ماه و حکر شید <sup>بین</sup> آینه میکرد اند <sup>که</sup> شنید <sup>لای</sup> زند چشم ایست

۲۴  
هر جا خان غفت در مسجد حکمت و صاحب کشن نیز فرموده چند دست  
علم اچو منصور تو خواهی است که و خواه مخواه درین سیم ده تعلیم اند  
دایم باعینی همین بشنیده قائم هیئت کفر در تسبیح است و این بنی  
شی گفت انجا چه وقت دل هر آرده محبت است و دیده این  
دار طلعت است چنان این هفده رسم همچو جمیع اساما و صفات  
بخلاف ملیک که مظہر ترتیب اند مثل سبیح و قدوس شیطان مظهر  
اسم مفضل و هر کاهان ن مظہر اند باشد که مظہر جمیع تیغات اسما و صفات  
است پس متفضی ها و سفی رضی ولا سایی و لیکن و سفی قلب عدی  
المؤمن دل هر آرده محبت و بلکه سرادق جلال محل زوال جدل  
او خواه بود و چون این بدن عالم را نیز عین است پس صفات  
که دیده اینه دار طلعت است درین غسل این معنی که فرموده که  
لی خانش مبارکه منظر چشم زانگ این کوش خاص خلوت است  
چرا که مراد از چشم بصیرت نه باصره بغيره خان یار از باصره طاقت  
دیده اگر این جمل ندارد که لا اند که الا انصار و هوی دیر لیک  
الا انصار اگر کسی سوال کند که هر کاهان ن مظہر و مجلای احادیث  
جمع باشد پس مجلای فوق این صور نیت پیچه هست بد کایان  
مرتبه فریاده خواب لانکه اخیرت که مظہر جمیع اسامت بروجه  
استوا و اعدال است چنانچه جمیع عصا و صفات بروج اعدال است  
درین ذات مقدسر حلوه کریشه ما نمود و قمی که افتاد و سلط

باشد و سبیلن باقی علی السویره باشد و سخنوار دران وقت سایر بسته  
چنانچه باین نسبت اخیرت مایه نداشت آری زمان خواه وقت  
استوا بود که از همه اهلت و ظلی جدا بود بخلاف است که چه منظر جمع  
اسما و صفات است شد و آن بوجه اعدال نیست بلکه افراد و نفریط  
دران هست و لهداب بعضی غصب بلکه برای غلابت بعضی صفات  
دیگر دو شرمن بدم که ملایکه بر میخان زدند کل آدم پرسش شد و  
پسند زدند مخفی خانند که میخان به اصطلاح اهل عرفان عبارت از حیرت  
آن نست که جمیع عالم آنی و منظر اسم جامیع است محل می  
معرفت آنی است پس از با واه جیفیت چنانچه نیست یکرد دلت و از  
که اسما بار امانت متواتر کشید قرعه فال بنام من نیوایند و از  
یعنی مرآ مظہر اسما جامیع و جمیع الا خدا و ساخته اند که دیوی دوی  
ملک و ان نی با تو است هر اچیز بینایی و چون بخطه وحدت از  
حضرت غیب مطلق عالم لا هوت بقویت و لیکن زل نموده بین ای  
مکان خود بکند از دشل رپو افتتاب باخت و مانند مغایر رضی بر کتاب  
بعضی کا غدی عالم نمی است که عالم این نی باشد زل نموده بکوت  
تعیینات تعیین شود مثل تعیین بنادر بنالاجرم الغت ملکت تعیین  
و عالم عکس شهادت میزراز تجزیه از و مکون است چنانچه افتکه  
مردم با قدر نشین زیده از الفت نیست که جماعی که دیده بپرس  
کمال بخواه نزد وحدت محل کشته نمک کثرت تعیینات و غیر اعلم

مجبوسات مدد راه بیصرت ایشان نشده مثل حضرات آن معمصون  
صلوات الله علیهم که در عین کثرت شاهدت نور وحدت میگانند و  
جلب سوچ عاشرشا ملکوت فرشیده عالم که هوتی آمد و بعضی  
متفضیان از حضرات که کرد قلع عالم جانی ازدواج خوش اشناخته  
که این یعنی ایشان زاروی میدهد که با عالم مجرد است طبقات ملکوت  
ربطی بهم پرساند چرا که این الغیب ساروی ادله و یعنی با ملکوت میان  
محشور شدم درین پیش از برده میفرماید که دو شی یوین اینقین شاهد  
نمودم که علیکم که ملکوت میند و میخانه زدن یعنی تعظیم و تکریز شاهد  
انسانی نمودند چنانچه در سین سطع این غزل تصحیح یعنی نمودند سالان  
حرم سر عفاف ملکوت با مرچ از شین با غرست نه زند و بحکم الٰی کلی  
ادم بکسر شد و پس از میعرفت ازان باشد یعنی یعنی علم العقین  
بود که در وقت خلقت ابوالبشر بفراء حضرت احادیث ایشان رکردند  
دو سین اینقین دیدم با اکن و دو شن تجدید یعنی نمودند و مقصدا  
لسان انبیاء یعنی و چهارست سیکی بیان اطهار مرتبه کمال شد  
انسانی ببسیاری مطهیر است هم جامد و اضافه فروج او بمنابعه س الٰی کرد و  
نخست فیه من وحی یعنی درجه او برتری است که ملک بابل پروا زبان  
مرتبه نمیتواند کسرید و در مو اضع دیگر اشنا برین یعنی نمودند که نشسته  
عشق نه اند که چیست قدر محظوظ این بخواه جامع مکالی بیکار آدم ریز در در  
میخ نهش ای ملکت شیخ کوی کا نذر انجی طینت ادم مفترس میکند که از

۲۶  
الحادي عشر القديسي خبرت طبقة ادم بیدی اربیعین جهادا و شیخ عطار  
در ترجیح حال انس ملک میرزا یکم که علیهم السلام آنچه یکم اسرار داشت  
قد سیار از اطاعه عتبیها رهت و قد سیاز راه از کسرت در دنیست  
در در راه اجرآ او می در خواهد دنیست و در پیش از در کرد در میدان مرد  
ایم لی از در داشتن سند مرد که بود در راهی صد فوج کرد آنها صاحب مرد  
باشد کار کرد و دو هم ایکم این هم تریه عالمیه برای انس بغض غسل و عین چنان  
احدیت است نه بالکناد و اجتما و چنانچه در بعضی مواقع اشاره به بیانی  
فرموده برجست سر زلف تو و اتفاق و زر کشش خوب بود ازان سوچ  
سود و کوشیدن و ایکم اعطای این هم تفضلی است از جهد و کوشش  
خود بر وجه و اینی ابتدا صافی از مضرع شانی بیت صور کاه کلی برگشته  
موده ازان پهانی معرفت سازند معلوم است که کلی مرتبه همیولت  
دارد و اصلاح فعلی از اونی پیدا کلک قوه و قابل عرض است و در صورت که  
فاعل غصل خود با وغایت فرمایند پذیرایی آن خواهد بود و بعضاً فایدا  
سویتہ و نفخت فیہ من روی فقوعوالله ساجدنی و دیکی سان غلطیم  
کریم کرم و معمظم در کاه آنکه بیرون و خانم استانه پادشاهان فی  
و سند و تعظیم و توقیر همینه نیز با آنکه سند و کلی پیش بزیست انسان بر  
امانت نتوانست کشیده فرغه فان شام من دیوان زند مراد از  
باره انت مظہر اسم حبیم بود است که بوجبه معروف تاء مات و چنانکه در  
قرآن غیره وارد است آناعرضنا الامانة على المعاوات والامراض

فی تقویت که سخنگوی احمد مسیح داده بود و مدعی جو عیزان است که سخنگوی  
در حکم خدا می‌شود و این دعوه بسیار و مذکور شده باشد که سخنگوی فقیر جا  
آنچه که ملکیت غذای غذای مضر و تبرکه مثل شیاه طوسیان است  
و از این دعوه بحث که سخنگوی آنها چنانست مسیح و مخدوش شده می‌فرماید که در میانه عقیل  
که عبارت از مرجع معرفت جمیع هنرها و صفات و عقاید عائی از ایجاد است است  
این دلکشی که تبیین کردند و تقدیر کردند که آن در برگال قدرت خانی چندین دفعه  
و عیار و لذت زیارت کردند از جنون هرمنی پیغامبر کردند این عیل مجموع آنها و صفات  
جهانی و جمالی و تقویت ایجاد کردند و از اینجا منعی ایجاد است که برگشتن زیرگز  
از دام است به عنوان مسمی است چهارمین دلیل این دلکشی یعنی نیوفوند و دارل  
پرتو رحبت زنگی دارد و عقیل پیدا شد و این شاعر اندیشه زاده نیوفوند و دارل  
و بعد عده حسن پیدا شد عقیل این شاعر از این غیرت و برآرد دارد و خواست  
تا چونه که صورت خواه بگوید خیر و بارگاه آب و مکمل آدم زاده داشت  
و بعد این دلکشی دیگر نیافروردند کل آدم بگشته و به چنانه رسیدند و دلوس  
از مسیده سوی هیجان اندیشید و براحتی این تغیر را می‌داند این دلکشی  
اربع این پیش از مردم خود از برگشته بازدیده این نخستین شرط و لاجل این دلکشی  
که برگشته و بکسر قرمه و بکسر شیخ نخستین شرط شده و لاجل این دلکشی  
فصل خبرت که سید کایان است که ای ملموت من عیل که نزد ایضاً نصف پیر پیش است  
کی شود دو شیخ ایشان که عقاید مخصوص خود را بشماری است و مقام ایمان ایقان

والحال فابن ابي جلنها وشفق منها وحمله لانسان انه كان  
ظلوماً جحولاً يغى سان كد اشرف بحرات قاتل اين ظهرت  
ذاشت من كان غرم بجهة انكم مظاهر اسم دعوف كالمحبس يايم مقرر  
وتعين فرموده اند وارادي حل هيت يكراز ان الغشى لفرموده  
حق كه در زمان سدر مرده امان کرسالکي بعدم اهانته فاکنه يعني  
اگر مقصداي ظهرت اسم حاممه بودن فعل اوره و تعيله قواي  
نفساني وجسماني کرده ز طفین افاط و تفريط احتراف گذايد و سر  
خود را تحلى زر زاييل محاجي بعضی مازد و چنانچه بتوس نرمدا  
تریل فرموده بتوس عربجي بعده خود رجوع نماید و دایره او  
بران دو قوسنم کرد و بکم منه بیدا واليه يعود دایي يا  
ایتها المفس المطشنة ارجعي الى رب راضيه مرضيه بید  
اصلي خود رجوع نما پدر اکنون فاني از خود و باقی بحق خواهشين  
صادقت که هر که وفا بعد خود کند و مرده امان از قدر چشمته  
و باقی مقابی خواهد شد و لا يختتن الذين قتلوا في سبل  
اموا تابل احيا عند ربهم بيزخون الا ان اولیاء الله  
خرف عليههم ولا لهم بخون <sup>ب</sup> بر سجناء عشقی بالسرج  
کوی <sup>ب</sup> کان در انجا طینت ادم مخمر کرده اند <sup>ب</sup> چون ادم که ابو البراء  
منظرا کم جمال و جدل هر دو است <sup>ب</sup> چوچه فرموده لم لا تخد  
ما خلافت بیدی و خبرت طینه ادم اربعین صبا حاج خلف

دونع از ش بهه مطرب بحقیقت است بجهانه آمد که مقام حواست بینی رفع جا ب  
خودی و خود پرسنی مزد چه سالات را در طیلی هفت ایج چاپی عظم کارهای  
بخت رفع سنه ی هزارگز از خود پرسنی سفر عرشت چون پیشتر پیشتر  
نمیزند داشت عزت چون پرسان نمذضم میشیز خواهی نفس خود را سه پرسن  
از خود و هر دو چون پرسن پرسن ای پرسن کی رهندت نه رهندنی  
پرسنید ازان پرسنید که چیست یاران طریعت بعد از این تمهیل بکسر پرسنی پرسن  
پرسن کسری دی که در حقیقت مدبت احوال و احوال افراحت نه است کامیلت  
پرسن یعنی اتفاق لازم است پس آدمی اکر ربی بجز ایش خوب بشد چنان رهند  
و جو کین هم زداست یا وجود حقیقت باز خواهیش نیافن را و آن خیل از اتفاقها  
نمیزد ایضاً ناجی کسی نمیزند که در محل و ایصال که در عالم این عیانه عیانه  
عقل و فعل است بزم ایش در حاصل پرسن کسری ایش زمان این ادعی دارند  
هست ایضاً  
چه کسره نظر باز بران بر اتفاق آن قیام مطلعک ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً  
بر ایضاً  
چیست رکت قم بیهوده یارک کرد اندزاد چون که در خود اندزاد کوئی شفیع  
از طرب خم کوئی دست قم لانم بجهانه ایان نهاد کفتند نک ایش ایصال  
ایمن نهاد نیز ایش  
بکسر کسر کسر

گردد بد صدای یا خدا کرد و یعنی سخن ایست این پنجه <sup>۱</sup> گزدات صفات خود را گزد  
خانی بیان صالی کرید <sup>۲</sup> او ما نمود ولی زمان کرد و چون نزدیکی نمود و غیره و همه  
یعنی بقیع و کلپن <sup>۳</sup> بالکنس واحد یعنی وحدت جنسی ایله و در وصف یکی نمود  
که نمود ما عمده تکماد دارند یعنی خالی خصوص دارند پس آنکه دی که بسیل است  
در عالم این طیفه و لاع است از این قبل است بقیعه که بحالی ایجادی ایشان  
که همراه یعنی است <sup>۴</sup> بقیع دلا اصید جیعت بدام اتفاقه بود <sup>۵</sup> رفیکانه  
با از دست شدن بخیر ما پایه داشت که ملای هشی خدا هم کسی پرسن  
حق عالم یعنی بعیی از این شهود که دعوی ادیت در دنیا کردند یعنی روت  
در عالم هر مثل صورت گفته در آینه باز روت کاتب در دلت در دلت بن  
در پیش رچون ای خدمه تمدش بنا بر اصطلاح ای باش شهود ای عیوب  
ای ده بیغزیده در معنی در راست جیعت بست اتفاق ده بود یعنی شد همه و دقت  
مطلع برآ ایش یا به کثرت بیفیض دل شده بود رکف بکسر دی یعنی شفیع است  
حکیمات داعیه راست بیعنی است که رکف در عالم ایشان خود بعده عیارات ایش  
آن نموده و بسب جیشت پنهانه و حدت مطلعه کردید چنانکه در عالم یکی نمیزد همه داده  
از رکف بیست کلد چنان که پرسن که چنان را کشیده ام پرسن مان که پرسن  
و سنج عرف کام محو دستبری دلکش ایش رفته یعنی فرود نهاد پرسن ایش  
حدبست رکف پرسن <sup>۶</sup> بجهانیه زیگری ایش رچون گیفت ادیت معلوم  
که در رکف ایش طا هر کردیده و پرسن جن عایش رکف ایش رکف پرسن داده اوری کسر

بینم و نیز ممکن نموده مادر و نیز نیز بنت خاص بحث اینها بست که به نیز این دو  
دارد و اداره داشت در غیره هر دو اوقات دیگر نیز نمک است شش شش شش شش شش شش  
بلکه فقط نراسار وجود کوفه را کشند شوی دیاره امکان زا هشت راه بدبخت  
حملی است که از عمل استبدال برآید و این چنانکه شیخ العالیین فرموده  
زیارت آن را او خواه شدید تا باشند بیور شمعون جویید در پایان چون پیغامبر را چون  
این بحث است و باید بیشتر از این دل بشد یاد مردمان خدا باشند که در کشور پر خ  
هست خاک که با پیغمبر طوفان نمایند مردان خدا یعنی های اند که مثل اهل پیغم  
کسغینه نوع من را که فیما بخواهی و من مختلف همان اعراف ۴ ماه کنایان سیل  
می صراین فوسلد و قیامت است که بدرو دیگر نیاز نیست طبق سنه  
سلطنت مصطفی عبارت از اعلام بجهود است که بجهود دولت و دولت دلاور است  
در وقت تصریف تو داده بسبی بعلی کربلا عالم بهرس بندی وقت آن است  
که زندان نیز را و گذاری که الدیننا بجن المؤمن و حجۃ المطہر و امداد اعیان  
کامل میشود در ضمیمه بحث است که آلم اند تحقیق الجایز عن دارالمفزو و المحت  
الله از احوال و در قالب الاستعلاد بطور قبل حلول الاجل چنان مردوی مسری بیغزاید  
جنبی شده و میتواند مخفی شده باشد  
دیگر شیوه دریافت زنده  
برهانیت و لذت مطلق میگیرد  
پنهانی و حداقتی بخط و نمایش  
در حقیقت از صفت از صفت از صفت از صفت  
زیارتی و بدبختی و بدبختی و بدبختی  
صدیقی خدایت از بیان از بیان از بیان  
رقصه از رقصه از رقصه از رقصه  
جهه زدن از جهه زدن از جهه زدن از جهه  
زیارتی و بدبختی و بدبختی و بدبختی

دیگر بود یعنی طبع مدار و مصال دعام نا معمود و زیند در عیاد مرک زاد  
پن بی رهشده و صل دام گشت به و حضرت محدث بند کار کاهی دی  
و هم ابرق خطف بگزد چنانچه حضرت سید کایانی فرموده اند لب مع آدم  
وقت لا پیغی قشد ملک مقرب و لاجمعه میسل در جهان دیر گز مرده اند و نه  
لیغان علی علی و این است غفرانی ملک یوم سعین مرد جاگه تقدیرا ز  
بخت نزولی از در بزم علی باشی بست و حسنات اذ برادر میثات المعبین  
و اپنا صلی الله علیہ محمدزاده کجیس ذریب صیره بکسریه قلب از بخت بجه  
از بخت بیش از این داشت و در این دو حدت کی بیکال تو ان بور و چشم زنی کو اگر  
روح بجزله را که بست و دین مرکوب نهاد که نمرک شاید نشو و بی اورا  
بایار کا داشت و راه و بینه غنقا اسکار کن شنود دام باز چین <sup>کاخ</sup> جا هله شد  
باید بدست دست دام را غنقا بپطل و من مرفت است بگز ذات حقیقی غنقا  
و چشم بز منقی اند که مرفت که ذات دا جب عکس اعلی نیست بده مرفت را بست  
عده از رغبت صوت میدانند ما برج ب پرسه چهار عرض عالم بخشن و چهار هزار  
شنبه است و چهار دی و بی برمی از نذر اند الا ذوق سیم و هشت مفام برازت و  
از را برب میز لعزم صوات از عذر مرد است که کل بنا خلی بالک فهی خلاد میز  
و لار حضرت بفرعوم این و اخون تم معرفت که تکلا بز غزوه با وها کم باید مفتا  
هم و مصفع مثلک مرد و دیگم ولعل التمل الصغار بیوه آن میز زمانیه  
فیں دیلک کاها و بیوه آن عدیما نفعیم که میگزف بمنا هکذا عالم الفعل

همایصفراست <sup>ش</sup> مردادان انشود در چشم نظر ساری <sup>ه</sup> هبیا رکزند بالخواه  
 بسی هر د فرد من در چون می باشد دم سرمه دیاه خزان از پی داده خوش  
 بین شده چنانچه شخصی پنجه گفت که لذت زیارتی داشت بعده مرد را از  
 بردار حکم در جای خود که از مرغی عاقی مر اصلی را داشت <sup>ت</sup> و می پنهان چه  
 جایست پیش و پیش پیش چون درست بود چون پنجه چه عذر گلشید  
 پسر از پیش می تلقی و مرده اند پیشین بربجی و گند غیر پیش <sup>ن</sup> گیش است  
 زیمان که زان مارسی <sup>ش</sup> نقد زان بجهن بمنکر و آزاده هم <sup>ه</sup> کشوار این پیش این بود  
 و زیمان مارسی <sup>ه</sup> هر کجا بجهد احترم داشت <sup>ت</sup> که هبیت که  
 اندکشی ایوان <sup>ا</sup> زمانی عیش که بارف ته <sup>ه</sup> چو خشن مرد را درست <sup>د</sup>  
 لائی <sup>ن</sup> نوشته اند برا ایوان جنت الماری <sup>ه</sup> که هر که عصمه <sup>ه</sup> خرد و آی بودی  
 می بندید فاعم ز من ریخ آی پیش چو لک و علی قرک دی را وجا او ورد  
 مخفی غما د کا ای عزان د پیشی صلطانات خود میل و آزاده اند چنانچه  
 لد ببرست پیش چهشت و هر شه کال میگانند چهار یان با مرد بال اصل  
 ندارد و گف عیشت <sup>ک</sup> لذت است چنانچه سرچ عزم میشه سرتا علی نز پیش  
 و پیکن اول نه هرست تانی هد هبیت کشیده براز است که مراد در حقیق از  
 پیکن هبیت می باید هبیت دماد که شنی اد سعی هبیت و میغاید که می باید  
 د غلام هبیت میگزین هبیت دماد ادم از من سخن چهار د مدهه از کردی که نکند  
 نکزی و هبزی و ادب و چو از د عده هبزی دن نزد هم هبیت داد و بعده نوزه نزد

بیهن نقد راست از لذتی است <sup>ن</sup> بجهل و لذتی صلطان راهی لذتی صفتی <sup>ش</sup> عده  
 پیش می آید که من آن بگرم دیس عالم که خانه باز کردم شده هبیم خانه دکرها  
 ندا کردم <sup>ه</sup> زان باز د من زادم و بگاره منش د فعل از گنج سه بمنه از  
 که باز از زنگرد <sup>ن</sup> میخی ایان کام که خانه باز کردم که قدرست که هبیت  
 شیخ بکشند خواهی سبک د خواهی صعود وال عبارت و مردان زا  
 برآه خدا خونه میخی از پر و گرسنه که بغا ذوق فستم چه وجود خاله از بجهل  
 بیشی که باره باوی شدم میش جمی <sup>ن</sup> حملت <sup>ن</sup> محی ایان هر مرد را هش  
 میگویند که پیش که زاده بود هم جمعت شده بهله جمعت <sup>ه</sup> یعنی کشم میگردند <sup>ش</sup>  
 بیش نقد خاملی شد و چهل فردا زاهد را کجا با دکم مقصده ازین بیه  
 ائمه هر کا د ربط بدر کاه لعنی هبزی و عینی خدا و ای الله بعد رسیده ای که دارد  
 گردیده دل زنرات دوچی بیش ببطاباعم محجرات بند شاین بیش  
 نقدی است در این نقد راست ایین بیش میغاید هر کا که ام از زن بیش نقد میگردد  
 و زان لذت هبیت دمایت د عده هم خطا زا بد که کی گوید بیش که زن  
 نه امر زنیست نزدیت نزدیت چهار یه کیم دیش دیش نهیزت نهیزت دیش دیش  
 چهار این د عده در نوع را بگوشم که بیش من هر د فردا دیست بیست باز  
 من نیزه نم که در دیما این بیش نیزه نیزه است چنگز داغست اکه دیگه بیش  
 بیشی هم اینجا و همین بیش نیزه نیزه دیگه بیش ایین را مادر د که فردا  
 بیش نیزه <sup>ت</sup> چون مکشی ایش که در مواضع عدیه دیگر تصریح را کویت فردا

دشت دینیز فروده اینکه میغاید فرد اینست که فرد همراهی است  
امروز نیز ساقی صدروی و چشمی <sup>لعم</sup> کفر لغت کهاد عالم کرد کن و در میانی  
هم اوست ببراید <sup>چون</sup> لغت با صطیح عرف عبارت از مردم است  
واعبارات است پس من از کشیده زدن میخواهد و خود را بجه مطلع آپو  
یعنی کریات و حجاب نزد صحت معنیست مراد از فرماده خست  
و خست به نزد صحت حقیقی مراد خود کرد همینه در حجاب من گفت که  
اگر داشتمند میتوانم بشی همان کشت در این صحت برآمده و فیکل  
شکایت نهایت نهایت داده بزیر پرده هر روزه پنهان جالن نهای روزی  
در غول بیکار است و بینی خوده که حی پی سرمه زلف نه کشت بدنا  
ابکسر کشید و رسیده همان نزد دام بیت هاره بهمیدی است که حقیقت  
در در درست بازیست از بسته که مذاخنده تلین بنجامن بن حیران منظمه  
واسهند علی افضلهم المست بزم فلاما ایل چون ای ای ای ای است  
بمقصدی کلی مابت قیده امتنع عکده ایدی خواهد بود چون چون در غول  
دیگر میغاید که ما جای این میتوان مرایان بنت هر چه اغزند از دو  
نه بزرد ای ای و تایف شرعیه هاست که مخلف بزر عهد ای  
بئش از برای مخلف بس که درین است و بجه عهد خود بزیر بیت او  
بئش بی خود افراد عمند بینیم معقم و الابعد ابابد کفر است <sup>جز نا</sup>  
از مردمیان نکن که طلبیم بزیر دوست خشیم و روادی طلبیم

زادراد حرم کسل ندارم در <sup>که</sup> بعد ای زد بکله را وی طبیم <sup>مرفت</sup> چنی دعابت  
از حرم شن حرم دصل است پی از دو علی همیست <sup>آن</sup> تلقیه سر و کنیده  
پاک بعد دوام نظر و مرا صفت ذکر زاد راه اس <sup>که</sup> کن طلاقت و اولی و داری  
حقیقت است در بک راه حرم دصل که است زن را کان مجذوب کریمه دیج  
چه بعینیه از پرتو چنی ذات از هست اور داری و عبد را از خودی خود را ماده  
محس نزد خدبه <sup>ز</sup> خدمات <sup>ت</sup> حقیقی غباده <sup>د</sup> العین <sup>ت</sup> سبابان <sup>ج</sup> خدبه را چند  
س لک کویند و پیش بسته از راه نهاده <sup>ک</sup> سند لاله برس معرفت حقیقت است  
چو خل در انطوان است که هست چنی در صوفیه <sup>خ</sup> صد است <sup>ا</sup> ای نظر را  
و سل پیغایز دوق سینه <sup>ت</sup> مرفت از راه دمی <sup>ن</sup> چنی پیش دست و در پیش  
س العین بیغاید که دک و کارهای صفات دوچنیه که حقیقی خود پیش دست  
چا پن در صوفیه بکه میغاید بود <sup>ک</sup> که در بکده <sup>ک</sup> بکت بینه که زکار فرمایه  
هاش بند <sup>ه</sup> چهار که زاد راه حرم دصل <sup>ک</sup> تلقیه و چنیه روح به دام ذکر خانه  
سبوده است نهارم پس که باید از دو بکله که حقیقی خود مطلع است طلب را دی  
کنن نقطه خال نزیر ای بصرت زان زد <sup>ک</sup> کمزد مرچه بیده هاری طبیم <sup>ک</sup>  
اکره بده هش سرمه بستانی <sup>ک</sup> بر برقان دل من بیزند پنهانی <sup>چون</sup> سه  
سدهانی فیض بکش <sup>ک</sup> که کس آن سرمه را دیگر <sup>ک</sup> کش از ظهر پنهان می شود  
چند پس ای ای پنهان دستی بچنی بینه کی زانه بر دم <sup>ن</sup> ای میخواهد که خوبیان  
پنهانی با اینکه مرانی بیسته دل مراد بینه چو شیخ همانست و حسن پنهانی دارند

چو اک سخن و مه طبقه که شکار صحیف ن دینه دعایت ای ایش است بمعنی  
 از خوف آیده عادت بعد که دین کسب جیعت از آن ایف بر زبان  
 دارم جیعت عبارت از آن است که کثرت پیشات و تغییرات نزد عده  
 ذات احیت سخن و هند وابن حالا است که اکثرت صحت از لغت جیعت  
 به رسه ز لغز در فاق غصه هم میشود چه اثرویں درجه موڑاست و فی  
 کلیله ایه دلیل علی آنه واحد از العین بغير ما به کسب جیعت که  
 وصول پرورت از لغز در کثرت بجهت من حصل شده پس از خوف  
 عادت که کثرت سبب صول بوصت شده چه از لغیض معصوم رسیده  
 و بیست که هر کاه لغیض مطوب بطریب رسیده ایل سخن زایش ضف  
 میشند و این منی هر رشت ره مزوده کلم که کفر لعنت کله عالم کرد که  
 اک بدلیه هم اوست و هبر املاه میخنداد که طارف سلام کس نکت  
 در حیرتم کباده فردش انجکا شنید بحقیل که مراد این بشد کسر فدا یعنی  
 این بلکه که کزمه از اسست معنی اک از زمان که خوب سلطان عنی در محبت نمیخون  
 از کس شریعت و فنا و جواست مرآ پرسیده از عیب نهاد در داد  
 که حافظ خوش بش که زبان در حقیقی و بن دیری کاست این لغتن بود و بگز  
 سر و از این لغتین مبن ایندست منع ف از تخلیا از جوہ همراهی  
 چه در حیرت زبان عبد که بشه و زبان معتبر شده که اسفل داشت  
 و در موضع پر کشانه بعینی فشره مزوده در این مینه طرحی صفحه داشته آنذ

۴۹  
 ایخ است از لکت بکویکم باره اکه ام و ااریک عکم کمیز لش  
 ایزه نه بخود میپرم من اک خام اک کل جیار لجه هست که ارادت ک  
 عیور و ددم میرویم ایغان کچند روزی صحیت کل بایدش برجای  
 خاره بزان سریل بایدش ایه لاند بند رفع ای پردازی مثال مفع  
 زیر بجزن بدام افتخار بایدش نازه ازان زکن مسنا ایش باید کنید این بیل  
 سوبله کان بجند کا کل بایدش مقصود ایز بدم صحیت سالک راه تخت د که بید  
 هر کاره که در اه طلوب بوي بمرسه صبر غایي بجند خار ایه را کل باید داشت  
 چه هر کاه ایغان بو اسطه پیزد ز صحیت کل سالی در از محنت خاره بزان کشیده چهار  
 چون ایل بجد بشه سالک راهیش بو اسطه یعنی مقیم و حیات بکمال بخش اراده ک  
 محنت و مکرات و میله ایشیه ای این اه بخود هر راید بگز برقعه مکاره  
 چند ای بصر غایي که عیم طی او کرد و رفع راحت آن چونه مطلب بزرگ +  
 کرد لکه زربا ایچشمگ + طینه هست عشقند آدمی پیری ارادت بنا  
 ناسعا و ای بیری یعنی منت غائی آدمی و پری که برو جلوت بعفندی کنند  
 کنزا اعینا ماجیعت ای اعیف خلقت الحبل که اعراف عشق است پر از  
 غائی و سی کمی که بعدت غائی ایکد کاینات رسی چه فضی که منت غائی  
 بر آن ترتیب نزد در حقیقت وجود که شیه توی است پس هر کاه میتوی  
 حواه رسیده که والذین جا هدوان اینا لاندیه ایام سلنا ۲ با بکش  
 کفت این نکیده که در عالم رُخانِ بکنزو آن اهیده هرچنانه بسیه

این سه بعد تو را نیست که با هر سند کوچ دزدیده لذت زیارت عالم نیست که بده  
جالان آن زیارت ممکن است خلیل پنهان شمع نهاد در انظار بهمه محظی و پوشیده باشید  
سبخان من ظاهر فی بطونه و بعلت فی ظهوره بر بر سینکم تو مخدود باشید  
وی نامموده نجف قوچ شجاع باربوده بدل آنکه اهل عنان که دعویی رئیس است میگذرد  
حتی در دینها و زین در مرایا و میل میتوانند مثل شمس شیرین پایانی در زیارت و آن  
پیغمبر اشعری قیام نیست که رئیس جمال بخت عقلان است بجهنم همچم در آن  
بعض رهبت و بعضاً مقابله بسین خرق عادت باشند و هر یک اشعاری پیغمبر اهل  
عقل و فعل پرسی هر چند که از این نیزب دلالات بر رئیس داشتند که در مراد  
رئیس روزگار هر راست سلطان در سیستان ادم زین بوس تقدیت کرد  
که در حسن تو چیزی بدل پیش از حداد نباشد ایں کلام حظاب چه رفت  
سید کائنات و صاحبہ مرحومات است که بعفاضی لولا لشای خلق ایل فلا  
عت خانی ایلک کائینات پا خوب بر سر نشود و راهیں حضرت امام  
ابوالثیر خدا و خداوند ن پر یعنی عالی که در سبکه ادریسیت یعنی پوس  
که در آن دارمظهو و عکسی حق تسبیح و تعالیٰ بمحیط آنها صفاتی چرا که در حسن فی  
معنیت به ممود که در خارج از اطراف ایل نمودن از زمینه علیک چلک بجو  
بس در حقیقت چلک سجد و چسبید و تم از استبدحقیقت محمدی ختم ممود این  
النیست در غسل و ببریت و هر فرود و هر چیزی از رخوار آیدی چه غلب چه غلبه  
حسن تو بود که ایل احسن عکس بدو چند چند لاینچا م آفاد عالیه ایل ایل

عی در طبع خام آماده<sup>۱</sup> و به مطلع عرفه عبارت از ذات منحث هی که  
دجو بطقنست به جمع شنبه، در پروردگار مضمون مکد منبع و منع هست و نه  
هی عبارت از این طلاقه<sup>۲</sup> حال عرفه است اقبال روز بابت نزدیق بک  
بعض فرمایند از عرف از عبته هب دا که خود بجز این فور و بعد چو عین  
نر جواهه<sup>۳</sup> همچو در طبع خانه فعلا پنهان شد که این نزدیقی از ذات چو  
پنهانی است از اینجاست در محل خانه اند و آنالی لغت حاکم مرلوی سینه<sup>۴</sup>  
چون پری غایب شود مرادی<sup>۵</sup> کم شود از هر دو منف مردی<sup>۶</sup> هر چو که این پری  
گذشت شود<sup>۷</sup> بزی سرمه<sup>۸</sup> ای نزدیکی گفت شود<sup>۹</sup> چون پری را آن دم و غازون برد  
گرد کار آن پری خود چون برد آدمی فرن<sup>۱۰</sup> پری خود اشیده<sup>۱۱</sup> ترک بد<sup>۱۲</sup> ای  
تاری گرشه<sup>۱۳</sup> چون بگزده اند امی صفت<sup>۱۴</sup> چون پری راهیست ای  
وصفت پس مدادنده پری و آدمی<sup>۱۵</sup> از پری که بجهش سماخ کی<sup>۱۶</sup> و زین لغت  
که آنالی عرف نزد عرف کفر نیت چوار آن نول خی است و آنالی غون  
کفر و طیافت و ای<sup>۱۷</sup> بجهش فرسق غوزده<sup>۱۸</sup> کل<sup>۱۹</sup> ن اینی میراث  
و پریزرا ای اینی بران غصه<sup>۲۰</sup> نول آن<sup>۲۱</sup> یه خجل و می رشد ایان چو درجه<sup>۲۲</sup> هست  
ای اینه عکس<sup>۲۳</sup> و نقش عالم که موز<sup>۲۴</sup> یک فرع رخ سایقت<sup>۲۵</sup> کدر طام اقا<sup>۲۶</sup>  
یعنی این چهار حالت است که در اتفاق نیز<sup>۲۷</sup> هر چه می شود یک فرع رخ سایت  
پری که ذات را تیست است که هر ای ایان چو که کفر نهست ای اینی  
نیز<sup>۲۸</sup> که بجهشی از ریشه ایان نخست<sup>۲۹</sup> پسند<sup>۳۰</sup> بتا بد که پر فران اصل

۱۴  
 لونان بخواری به و همین که پرتو از اتفاق ب برآن نهاده ب خود شد و لام  
 در لطف علی خلوتی بگشته می تو عاض دات و ب وجود **مُشَبَّه** کی مرأت  
 وجود **مُشَبَّه** عجوف عشقی دیان هم خاصان بیزید از جکا سعیمش در دهنام آنها  
 بقی استیدا عشق می بقی ای شفاف اند بلکه این زنان خاص نیز که از زنی  
 شر عشق غمی و در همان عالم افتاده ب عبارت از عذران خفده ریز اکه می بینند که عزم  
 اشیا در سیچ خفده که در این من شوای ای پیچ همچنان و می توشنند بیان این معنی نمود  
 که چکونه در همه زرات جهوده هنر ریشه است چنانچه نفعی از عرف کشته اند حق عرض از  
 جهوده زرات است ستریا است این نکتہ یا تکیه و لکی ب فکار و دریخت دانه از  
 پرتو خی بر اشیا عیبت از این نکتہ که مفهوا از این حوابه هموده دهد از دریخت هرچهار  
 بچال که رسکه است از شیخ بزم الدین کبرای مسعود که هر زمان که فنی از زمان  
 که نور و جو مطلق فیض است از عیوب برویت بر اجزای از عالم فایض می شود  
 چنانچه حیات از بروم بر اجزای بدن و چون از آن حیات در بدن حولا  
 اخیر است از اثران فیض بیکار اجزای عالم دیانت که هر چنین از جهوانان نیز که  
 هر طفه هر چی شود پس حیوانات در هر چنین پنجه بود که ایشانه ب نبات مصلحت است  
 مشنو شنید لیکن عدم ندارند و ظاهر ای پاس افسوس عبارت از این است که  
 بر منطقه شوند و دریخت که هلا که میکند عکن چنانچه در صدر است حقیقت  
 در برق یزراها فیض نمیز رحیمی نمیتوانند که عرفایی کریم بجهات احصان  
 ستریه مراد حیم است ای عذر از قوه طهرا از این نکتہ ای ای که معرفتی عازم

۶۲  
 در در در عیک کشند عکسیان مکن قدیم کشند بعثت برآمدن نیز و فروزش  
 که متاخر و در تبدیل ذکر بورست روز بورت عکسیان مکن قدیم کشند اشاره اینست  
 هنوز است که جنس نیز بسب طول عمر بدانند و هر چنین که در این دعیده تیون  
 کرد و بخط قدر که در کسر بوقتی داشتن بینه که مکنست لفظ همه از خوش  
 عرفایی کریم که در هر نیز داشت ره بحقیقی بمنی و بحالی است که در این بحقیقی جمله  
 نانی ای سوپان ای زیر شریعت حق ای در ای ای کشند که هیئت موجو بینند  
 چه عده ایم و بین مینت و اشعری میکوید عرض این نکتہ است که المقصود  
 لا ایسته اذاین ای و بجود جو هر ستر است بحقیقی که هیئت است بلکه بینی  
 که در هر ده مدد و در هر ده نی شود چنانچه ضرور در جو هر ده عرض در ده میند و  
 هشتری روز اعراض همان و در این دورت عکسیان مکن قدیم کشند ای منی در داده  
 وجود عالم بست بحال قدرت الالهی مکن است عکسیان مکن ستر میزد  
 تا قدمید شر آه و بخی د کمال قدرت الالهی است که در هر ده منی ایه که بماند  
 بحقیقی ذات عالی را هم بخود کشند ناچار است که او لای بحقیقی جملی اتفاقی آن  
 نخابد تا بحقیقی جمالی ایجاد آن مکن پشنه و آلا کیمی میشوند تو ایه آتم و آتم کرمه  
 افگینیا با خلیل الاول بکل هم فلایس من خلیل جلدید بعنی از عذر است  
 پیغمبیر کرده اند و بعد از اصطلاح برآیندی پی برده پرده خفه را که در مخصوص  
 کشید و رتبه منی عالی جهوده خلوتی بگشته باید **دو کم** در پیان معافی  
 اجایقی که ایضاح آن مرتفع فرستاده ای اصطلاح ایل عنان است به پیش بینی

نخداز که چاه دورا هست <sup>کجا همیزی</sup> ایلد بدين شاب بخوا  
ضحوت سالک است که بحالت نجاشی که تو را رود کی درد کریب زندان  
عبارت از این است لزراه هر و که بی پروردش هر که میرزیت زر ایک  
چه که عبارت زراق دن از مردم ای بسیار است بسب لئوش قدم دراز  
سالک بیا شد چون مکاری عین خود فخر ایم خوبی هر چون خصلت د  
برگز از خطر کراهی طلاق عشق پرآشوب نیز است اید دل بینداز  
درین راه باشد بارود و مولوی میغاید راه دور است در آفتای پر  
را هر در رای بپاید راه برگزیبی هر چشم دادی براه که هر شیری فرد  
نخی بچاه زباع و سلط توجید رایض صنوان آب زناب بجهنم  
دارد شمار درونخ تاب بد انگو و می عبارت از مرفات است مخمل  
شدن با جذقانه و بجهنم شده ایس پست در خود چون از برگ بازد این  
نحو کات است <sup>زسته فاطم</sup> طلب منه <sup>که</sup> عیب زندان مکاری ایلد  
اگر که نه بیشت که کناد دیگری بر عین خواهند نوش مفهون <sup>بر</sup>  
و لاد غرورا زده <sup>و</sup> نذر اخراجی است <sup>منا کنیم</sup> اکبد قرب و خود را  
باش هر کیان دیده غایبت کار که کشت <sup>ب</sup> به بجهنم <sup>لطف</sup>  
سچ الدین ای خوزه الا خوزه و مولوی لکل زارع مادرع مولوی عیار  
میغماه از معرفات علی عامل مژ <sup>کند</sup> از کند بروید جوزو سخوش  
از پروردیت نظری میلت که بینت <sup>نا</sup> ظاروی تو صاحب قطعی

بیت که یعنی ناظر روی ترا صاحب نظر اند دلیل است که کسی وی تو بدهی  
سری بینت که بیت در مخصوص علی عمان ذات حقیقت رخبت یا ایش  
است که جسم و روح از جمال او مخفی چشم و در شیخ زیر مخفی ذات که  
یقینی و هدایت بیعی ذات رب تر دلکش و رفاقت بر این ایشانات بینت  
واعظ ذات دلت و پون بود و روح از پروردشند و تحملن من بعد از بیان  
که حقوق و مخفی ذهنیت پرور از که میگوید کوچ نظری بنت که پرورش  
از پروردشی فریادش بینی کوچ بر جویی بنت که از پروردشی تو مر جویی بنت که همچو  
مخفی پنهان و در شیخ است و این نظری بنت که این بنت عیت داده است  
سر زرد شاه آما حالت این خذاره که ظاهر بر خود و حال در حالت بهداشته لفظ  
حسب نظران است که اهل در حیده و دیده بدل ایشان بصفه لالا آن داده ام  
و اهل جوانی بیت در شیخ بینی که بجهتی که بجهتی در پیش و پیران زندان شمشونه  
ست کسی و در این سیح مردی بیت که بنت بینی متعین است که متعین بنت که بنت  
تحملن بر جویی بنت که از پیکاد تو مر جویی بنت و در لغفران کسی و شیخ راه ای ایشان  
 ذات ای ایشان که در هر چهار پروردان خود و در هر خذاره که ایشان است و پروردانه جویی ای  
سبحان من خلکه فی بطوطه و دیبلن فی خلوده و عدف غاریں میعنی این پروردان  
ایش ای ایشانه و چون خسارة حوزتید ای ایشان پرس که در این آنمه صاحب نظر  
چرا منه زردوی دوست دل و عیان چه درایله چنان مردیه که ای ایشان  
شیخ در پروردان لالا میروند و این بیت باشد ای ایشان لغفران که بروند  
با این محبی ای ایشان

خود را مصطفی لالا آنند صیقل می نمایند تا بعد صفاتی قبیل و فرازینت باطن جهود خود  
و بادی خود را که مطرب بایش است مثل هفت حجب الامر عده و دیگر اینها را  
فرانی می پنداشند تا بسیاری صفاتی قبیل تربت آن پیش اول سر بردارک فرانی بگذشت  
ایشان شکنند و باید صیقل این طایفه ایشان اهل میکویند و بعد از این که تغییر قبیل یاد شده  
و فرازینت دل ترقی عزد نام کار آن درست را در کشن می پنداشند و از الال میکویند و میون  
که سرپا را کشند میکویند اول رأسه را و بعض اول شاره بگینی است خواهد بود  
از را صیقل از رنده یعنی چهار زاره عالمی دارد که پیشینی اراده خود را در حیاته داشته و دلنش  
ع را یعنی سرمه به که در هر مرتبه فی روید. به که آن فنای اشاری داشتی و صفتی  
وفایی ذاتی بدر زاده ها حیل می شود یعنی اول افعال و اثمار خواری شوید و سپس از اول  
مال و تحقیق «آن میکاست حقیقت از صفات خود میدارد و جنب صفات  
و جو حقیقی مخفی آن میکیم ذات را چنان قی پنداش که بمحاجات بگذرسته در جو اول  
برجو حقیقی نیستند حمل انکه بر علاوه تغییر قلب تربت در هر مرتبه چیزی شسته می شود اول  
افعال در مرتبه اول اکل می چند در قم صفات در مرتبه لاله می پنداشتم ذات که در هر  
سرمی پنداشند و میگردند که مدنی ای اینها که افعال خوارا از زندگان غص می برد که فلن ص ۴۵  
از و سرمه زنده بسیار زدن فلن جنب بزود و صفات خوارا تغییرد به بسیاری های این که صفات  
ویسرا بگزید که پیش از صفات ائمه صفت بخوبی درین بحث نمود و این نزد نکنند فلن  
که است بعد از این زوات مکرره اعتباره که بمحاجات عالم بذلت نه از نه لاد وجود نه  
پس زوات اغیار از صحن علی از اینکه که بغير از مطرب تحقیقی از نظر او وجود نهاد

در مطلع اولین پنجه دیگر علیه از عنان لبر امده شد بزرگ فرموده بود  
در این پادشاهیت که من میخواست نامده باشد نیز افسوس و بد از اهداف طبقه  
غیر کوچک است از سرور خوارزمش از هشت پادشاه و صورتی نمایند و حمل لام  
پس از این سر بر این پادشاهی را که عذون از این اتفاق پرسید و کشی از  
عدم علم مرتبه ایشان را داشتند و میکنم دارکشیده خود را کدام بنده  
واز همه در جهان از ادم بند عشق را فی المیقده پادشاه میخواست و میخواست  
وزارتی را مقید بسیج قیدی و محب و محسن بسیج مرتبه از مراتب تقدیمیت  
واز پسرد آید فرنگ را که این پادشاه چون فرخان و دلیل داشته باشد  
بند کی سیاست را که که این ایشان در کوت تصرف ایند و چنین بند کی سر بر زمین  
از اراده ایشان پنهان و در مطلع غسل ایشان راه بین منی فروده خانه از جو زنده هم نداشته  
دست که بنا بر روزی من زان را زد که در بسته توام از ادام کیس از ایشان  
که پس قیدی میگردیده بیش پهلو است و از ایشان است که هم را منظمه برای بیان احوال  
میداند با هم است وزاران و که زاده است وزاران هم است خانه پسیع بند  
فرموده بجهان خرم از ایشان را چون جلد از هشت عالم بر محمد عالم که محمد عالم از ایشان  
علم و شرداری بر عرض چه تقدیم و دلار سایه باشد ایشان را بی هم گیری عالم از ایشان  
سی همیشگی از اقبال بر عالی میگشده باهود میخیج بقیم او باشد قلبو ایشان  
ایشان را بجهیش میگشت که نکت کز این خیجی میگفت ای اعف فرقه  
لئی اغفاری میگشت میل را میخواست دوست چکم خون دیگری

که خواست که خواه پرستان بسب عنیب در پیشی پیشنهاد کرد و خطر طاہر بن  
در روابط پیر بود که خوارا در خال رتبه و اعانته و معاونت از این ناسه خویش  
و دفترگاهی زر علوم رسمی و دوکان خخویشی و روابط علمی و علم طاہر است که  
جای ب روایت داشته از حجت جهانی و ملکی است بمثل حق اقریب شد  
مندوغیت از ضایا شده دور زنجر که از طویل بود هم قید است از غیر داشتند  
رضح جای ب روایت اولی دائم از جای ب خلد فاست تا پیش بین رکشش را  
اند که هر کجا ه باغی در پیش نزدیکی و نظافت پیشنهاد شون باشند علی  
رمیشند و از نار و اوزار و دیواری بگذشت آن و دسته شا به این چیزین باغی پیش  
نمای طاہر کسی پرسید که این نسته را از بینین باید برداشت تا چیزی ممکن نباشد  
پیش در نظر بگشته آما اگر دیواری مظلوم و مضرع که در آن دیوار صفتی داشته  
پس برداشته و خطر طاہر بجهت خوش می برسانی لطفی برآیند خواسته  
پس بسایی بسیار است ادان برابع نکار و هم مندان فضیل خوار نهر خوار  
در آن دیوار اخذ رحمونه و درین بسب یه و پیچ کار فرموده بگشته و این پیش  
خطه برای است که سایه کی تصلی شده و خوب که آن دیوار نیز نسته را هست به داشته  
در آن است اه حجت بحقیقی پیش که چیزی دیواری را تعلیم و قرع نماید کسی بگسل  
این پیش است اند در روابط پیر بکسر ک مثل من شفقت که تراز اعتد کوئی  
یست که بکسی از ننگ نام خواهی کرد نسته دا بدل پکیه صرف سلطان غرب  
و از خود که بسب عنیب پکشیده است خوار احمد و خیز بعیت خواری که

۴۷  
ندا داشتادم ینی در دل من صفت از عجب راست بود که هر قبیلی جلوه خورد  
اصحیت از الغدیر بر از راست بود که پس از احتمال ایم این میتواند  
عیار پیش از مردم را بخواهد اینها ای الات الاحدیة وچنانچه  
اصل عیار عووف افراست چه اگر الفرانج کردانی دال خواهند شد و چنان  
میتوانند بمحض رسیدن عووف حق شود زاده ایم جی نکره راست  
و فهمه از نعمتی نیزین الیقین است ای بخاده هر کاه راست را بقدر شیری میتواند  
صفحه بلوزاری افت کند و اکنون هر سه رشته فرزی برگزیده صورت بست  
شده است و عین پدرالکتس میغاید همینکه هنالذل هنوزی وی برای دنیا نداشته باشد  
الف قافت و دهت که مردی عیجم و عطیه است کبری در هر دیر مفتاح میتواند  
چون سیدا خود خود طلاق کرد و باده دست تجلیان معقد بود ازین پست اول است  
با یه دور راه طلب پیش چرخ را ستد راه مظلوب زد و بهم از راست دامانی پیش  
روش این نیز درجه زیست تفصیل خوب ادعا کنید از عبارت از مرابت فیضت و حکایات طلاق یه  
دخوری و خود پرسیدن بطریق اولی چو آدمی را در راه طلب پیش چو که از راست  
میتواند پیش ستد که ترازد چو پرسنی از غیرت پیش خوان نمایند و  
غیرت جنون سرمه پاران نهند همراهی را در خوره است که ای داده اند خسر  
دویان گفان پیش به من آفتاب مراد از دیر خان پس پیش در بسان حمله است  
بسن غریبت او لین یعنی ظمانت و شیوه ای عبارت از مقام وکل و حریقت  
در اولی و بدل ریک غی دانه که ناگل اول بجا خواهد بود ای مید و خرق عبارت از زده و

سرمهدیه دست و دست آیز فاخت عازان و نادست بیک ک زنده  
 وزیر حجج عایل عجب و پر خوب است ای ایز دخنه اللهم اردقا مرتبتا لصیان  
 بحجه محظوظ و عزیز المقصوبین دل کاینده شاهد شفای دارد  
 از خدا معلم صحبت روشن رلیت پر کار دل صبرت از قبیت هست در مراد از دز  
 نفر ناطق هست از اعلان فی برگزینه لاسهباره و تم ذلیلین کا  
 لذمک داکب صمزدی که مکری می بروانی هست که عبارت از زن بریت لیزد  
 که رامضوه و زنده اخدا کا برس نومن طرد سخن بیدر بوره طرد خود  
 دین اعیان ای بسم صمزدی رایز قبی خونه سپه در دست داده است ای زب  
 العبد المؤمن پن اصعبین میل اسایی ارجمندیها کفت جای اقصیش  
 ناطق هست فی کل پیاز و بجلی می کشند و مکونه خوان مرد حسب دست  
 آیش حم و جمی براست و دز نوب دیات ترا و عجیز ای دن  
 علم نفر ناطق هست زاده علم از فخر و اصل دشود بک میل چند است که هر چند  
 بکه مذا ای از دی ترا بید و اتفاقاً دل از طرد و پر کل ایز بین من مزده ای و  
 افضل ای ایز بابا نضل کاشی عیار از قدر درس ای خود ایز بکه که ب مران  
 که در راه طلب خونه خونه و بکه کشیده و از عالم معنی بکی بزند بکه کو  
 علم را برون از خو طلبی می دند و حال ای معدن عین در بیان هست ای خواه زاد  
 هنی ک توئی ای بکه جا ش ای ک توئی بیرون ز توئیت ای که در عالم ایت ای  
 بطلیب ای که جا ای ک توئی همیل ای نفر ناطق که بعضا و بعضا من در عین

ش هست پر بک ایش دعا شی جمایت و زن ب دلیلیت و ای ها ک ده  
 ش هرات و دز دست بخت غبار غلت کرده ذهنک ده دست بران نشسته از خدا یه  
 بمحبت ایش رانه یعنی بمحبت پر کار می بطبد که بعقول ریاست در عینه بکه هست  
 زنک ده دست از آینه دل بز داید یا رب بخ حقی که بیل ببرد راهی جا که پن بزرگ بز  
 ببرانی رنک دز دل بز داید یا عقیده که زنک دز دل ببرد پر کسریه بکوت  
 پی محمدی پی میمنی اوی از مرشد ناصل نیز بیل کاری ایش پر که راهه بکونی که مصنف  
 بدریات و شخصی که بربط بان بزرگ ببره نه مثل ایت دا ایت بیل خود میزل  
 بیش خوش تعلق دیریا رس نه که هر کاره ای ای فیض تمجیح دراید سایت بیان ای  
 بیکه دینی اتفاق دایی هست که بدان مرشد کاری ایل این هلیکون نیت شنکه  
 هر چند فرضی عصره او صدی ده بکشند آیی دیل زنی بان که خود را بجست ایکه  
 کی ترا ایز بینه الای بیل نزدت چند دل لی عیب نیز تصحیح مزدهه من بزرگ  
 غفچه بکه بز ده قطع ایز مرد بارع سیمان کردم و بعینی از الکابر دین دست دل  
 خود تصحیح فرموده ای ای عینفا لاه بحجه الشیخ الملشید و استاد کاری هدایی ره  
 در بعینی ایز بیل بیزه ایه لعک تقول خا التبیل الداعی بحجه علی العامل سلو  
 حکم یکن میل الایان بالایس فقول سبیله سبیله من لادعو له فی الشیعین  
 بحالیه اهل اللذق حتج محل عرضه و الملاع باهلا اللذوق اتواماً هضر و  
 بر کاظم عن روز ایل الا خلائق حقی عیشت علیهم میلاطما فلائق ما انتجه عن الملاع  
 در فرضی بر کسریه السعاده مکا السعاده لی الطالیب ایان بیفعن بخلیه و فوجه

ذی عادت درینت سلطنت پنهانی است که هر چند غیر بجا آورد و چنین نظرت  
کیا اس حدیث از شخصی برای مخون که چکو منصع کردی در حواب گفت که چنان پنجم که کجا  
اگر جشت تمام در جست اند و اهل زرمتدب در نهاده رضا طب زیران معینه ای پنجم که  
تفاهم اند این نظرت غرورند که برگش خواهد که مخون اوقیان پنهان نظریزیں مرکوزه می‌گذر  
اگر این عود دعیی کلپ غرور و چنینت لقیدن و میع او غرور نموده اگر هیل بوری  
پاسیتی رو فرماید و بعینی از متعارف که مکرور که غرق عادت از غرما پنهان نظرت و  
سرزد که میکویند از غیر معرفه معرفه عبارت از معرفه درینت و آن معرفه پنهان معرفه در این پیش  
اما م شبته می شود این عادت ربط با عادی شاهی پست نهاده و تجربه امانت اینها  
آنکه کشنی نیزت بر قی اینها است و چند من خواص نواردم ولرود که مکرور امری از اینها  
هرق عادت چو غرق عادت از پیکش ن در بمان خیارات اینها صرا  
می شود پنجه پنهان دلار می اغافم الام غم مردانه عمد پنهان در هر فی کی بی  
بی خیر مخون که خلیفه ایله و هنر را لردن عیار آرمه در روز جمعی که مکرور این بودند که  
با زید ایله ای پرگش سطح نظرت صلاق عیشیم بوده و معروف کریمی  
پنجه بوده و لردن بینه ای عقیقی می شود پنجه نیزه نظرت اما شاهزادی این بیرونی  
پنهانی درینت درین اخبار از رضتی فرماید کلماً متنا خلاصه بختنا دلخلم بختنا  
محظاً ما امتد برای صفات سمعی است بیش از مقدار ایشان و اذای این برایهم  
رتبه پیکلات مامتن نال ایت جای علی للذان ای اماماً ل وین درینی علی  
ل ای ای ای عصده النظالین و از این عادات نصب امانت ای ایت که ای ای ای علی

۳۴  
عهم ستعمل وهم جمعی میکنند اینست باره ذریعت داشتند پسنه و ضل فیض میمی زبان  
جمع طایف حقی و حوشش و طبر و اند و گردش پسنه یعنی روح الکلش که منی است  
اعظم از حضرت جرجی با اما زمان حضرت یکرده پیشه بودن که حضرت اورا  
بپند و در لیدا الفرق اجات و لازق و منیاد جلی ای آنست ل نجاست نهاد اعمام  
یکرده پیشه بودن که میکنند ملکه ایکه روح فیض بادن همچنان میکنند اوست و  
پشت دکتب عی که عبارت از نجاست که حضرت بولت به فتوح حضرت  
ایمیر المؤمنین که ارعال فیض براد و مخفف فیلا که عبارت از ملکی است که بعد از این  
حضرت سید کایان است روح الکلش بضرت صدیقانه ملکه القیاده و کوچنی  
زبان تم حضرت ایمیر المؤمنین داده باین هر دو نزد ایام عی پیشه و محون از مادر  
مزله شده پیشه و مم پیشه هم چشم جمه از بد، فیاض بکش روح الکلش بیان  
بر سیده پیشه و اینه غیره که از ایات و علامات ایات چند که داشت  
کافی مطلع است داشت پیشه چند که مزله فیض همچو دارین قطیوان است که این رفع  
سراف هم بسیار غیره است که عجی که حلافت بین این افراد ایمیر المؤمنین است  
سخن شناسه دلبر اخطا اینجا است <sup>۱</sup> چو شوی سخنی اهل دل مکوک خطای است  
که ای ای ز را دیگرس از خویش کرچه پیشه در گرشنی پیر پیر الالم اجلنا من زمی  
مرصادی ایش و اهل و اندرا لیا طلواهله و احظفنا میل المقصوب و العیناء  
یچهه تحدید الای اینجا است <sup>۲</sup> چو میباشد از دیگر بدمان کمک در کار بناند  
سخنی با اینه <sup>۳</sup> بدانکه در صدر افال اختیاری عهد پیغمبر نبود آول علم فیض و دفعه که

دویم خوشش سیم اراده فیضه قیمی ز خوشش که میست که زند و داراده ظاهر <sup>۴</sup>  
می شود در روز صوم و ایمی که طعم در برابر پیشه خوشش است و داراده اخزد است  
پنجم ایم که مصلحت و مصلحت آن غل نهاده ای و ملکه کاره بزرگی که میگیرد  
و پیشون ملکه قدر نفع کند که دصال مطهوب حقیقی که سهی بداراد که زنجه  
عبارت از آن است نزد ایست که میغاید که ای بیه بخ سوختگان باز ایور  
نال فریاد میشون میکنند <sup>۵</sup> کشته باشد پیا در که وا بیخ دوست کشته  
هر کو شیخ چشم از غم دل دیرانه <sup>۶</sup> و این میت تا کید میشی بس میکند یعنی اینکه از اینه  
ضرف هر چو کونه که بیک ریل دل غصه بکریت بدل صد بند که جذبه میشی  
جد بات الخی بیار غایعاً عالیاً العلیعین <sup>۷</sup> بخود چه ناز خویش داره اند  
وجوه قتله نایبر بار ساند یعنی هر سر از خواهش من برای مرد چند کشته هر  
کو شیخ چشم از غم دل دیرانی ای اشاره بدل است که مایه باره بیسب جذبه و پیوی  
زیر غر عاب بکریت داره ای و بیل سان کو کده ام تویه بدست حشم باده قیض  
که دیکه عخورد همیخ بزم اوله یعنی اکسنیع طریقت بسته دلیل هم که از براو  
ضرف سروخش است و بیر ای ایش بیش یعنی ای دفتر داعی بیس زد و زیب  
کرده ام که سرمهز جبل ایشان کنم که راستی که بزم ای ای بوده پیشه یعنی این  
فهم مردی و صحیب در دی که چشندی ای باره بکام بخشن سیده پیشه چه هر ایند  
یعنی ای مجده را بای ایل کف نظر نکست که ایل همیشی علیه بنا و علیه السلام و ای عصوی که  
عینه همیشان افظاعها و خلیلی است حضرت سهروردی علام بیوده ما فی بلب

سلان لقله او لکه سیده ای نزدی در بزم عزیز بن جلد مرغان را به دادن پنجه  
 چه هر شر کفت بد و کشیش پنجه که کوهال دل مرخه با خوی چند با مدعا که نه  
 آسرا راعش دستی تا چه بپرند از درد خود پرسنی میراینکه تک شمع و د  
 از بینان و دنه پروله ندارد پیش پروله بگاه سلطان عاشی از هبخت  
 ز حیثیت عشقی حقیقی انجف و بلوغ است وز حیثیت مشوقی حقیقی همراه کشت  
 که راخینا فاجبت انل عقوب خلفت الخالق لکل غرف گز رو تاب ستروران  
 بر بندی در زر زدن سمه با آرد بهده مل میستید هنر با عشق تهدید کنید  
 یعنی بر گفت مشوق برآمد مثل آن محات که خود عشق شنید گرفت هر چهاری  
 میگویی حقیقت مشوق کفت چون نایابیں ز پی مل شنیدی هم گوش بود که همیز  
 شنیدی و آلا جبل از من یک سر برگ سخن دارد از هبخت دشمن هبخت د  
 مو عرف اشد کل لیسا نیزی میشند که زین حق عرف نزدی همراه بی دفع و بی  
 پی بصر پر نیمه پنهان و این کی از وجوده زیستی من این کلاس است پس تو را ای ایزی  
 آسید که مرغ عشقی چون شنید پاره بینان یعنی میستید هر چهارشنبه نه حقیقت من  
 کفت بشه چه هبته طالع نه بینیده آلا این که عشق بین دیده راه نیست  
 پنهان میل پرداز که سوز و سف عشق و بزرگت دود مرتبه کل لیسا ز جهود است کی  
 پردازی این دلار سخن پیش بگوییم دلار ازه میش کزی و دجا میمیت بگسی دلار ازه  
 دیر که شیر افشار اگر اینست دهاید شاک وجاهه همچنان پیش طوب حقیقی چیز  
 نیست داگر گویند با عرض فایده نظر اتفاق است برادر شاهد دیاید دهست که همچو

۵۶  
 دشود و حوف بدر بحورت شالی متعزیت که حقیقت محل دهن است  
 که نان قبر عرم الا آین و الا نزد که تکلا یز قبور با وها نام که این معانی  
 هم مقصوع میلکم مرد و دلکم و انداد صدم در بزم مسیقی داریج بزم  
 که صورت شالی دلار و دلکب مقدار است اما اخذه و اینکه مراد از بزم  
 باوره بست که در جام است رصورت شالی صاحب شالی است که معرف  
 پنهان بکه مراد ازی یا نشانه هم شوسته اما فی صمع اول شود که لغت  
 سخن غر عنین هنگوئید و در صمع خوبم سخن جام که غیر معرفت خوش لغت  
 دیگر از بود که مراد از بزم قلب عارف پنهان که ماده ای هفت شن  
 دلک دلبد و سوک دل دلدار هر دلصنایع این است نا اذنه  
 که در لوت اینست اپ کرد و دل خود را پنهان دلی و دلی از لکه شن لکه  
 مرتضی کرد و بخوبیک فرطی هر پیکاوه حضرت جمال او جمهوره هم خوش  
 پس در اکه دوست دار و ازین حیثیت است که دلدار در دوست پیش  
 پیش ز مسیقی بورت ناراد دل دل از تردد ازه لغونی دل در دله نوی دل که  
 بر دلخونی جان احمد که رست و رنه روزی صد بار پیش تر چون شنیده بر  
 شنونی نزگی دل افاده شیون چشم قوده هی نزدناهی نظر از پی نا پنهان  
 نزگی هم صورت هم تو دار اما از حقیقت پنهانی دل بصارت بی عیب  
 است پیش ادم صورت ای که رعنی ایست پنهان ای اند و بخوبت ایان  
 باغره ای از بست خویش بز که ای اند هم گوئید پاعتند را که ای کمال خود را

کند هنوا پرورد از این بیوار حرف جزیب <sup>۱</sup> همچون تن دیده و دل نایافت <sup>۲</sup>  
 یک مرد که مارچو گشته تن بخل مار <sup>۳</sup> کوزه همسر دشمن و کوشه همسر دشمن  
 آهست سینه اللهی همین خارجی شده که در پرا بر هر گونی مطبلي و در پرا بر  
 هر گونی فرعونی و در تعا بال جنس تحقیق ایوب <sup>۴</sup> ابو یوسف و بو ایوب شاه  
 یقین در آین چون کل پیارکس پیارکس پیارکس <sup>۵</sup> چنان مصطفوی باش <sup>۶</sup> ای بو ایوب  
 چنان که همیشه ای دیشت ایل بیت کنند و پیشنهاد رحیم و نهضت طلاق  
 انهم ناچشم خفظ مخفونه و خود را فقر لشکور کنند و هر چهار چیزی در من فقدان فقة  
 دانع شده مثل اذاما ت فشنه سیلم ظالم فی الاٰسْلَام رشان خود  
 نازل میانند و دیرگزی از همه نیبا مناق و تذکر نفس کشی شینند  
 ای بطبعن کنند که این صوفیت و درکاب کافی در همه مت صوفیان  
 مصطفوی است مغون بباب المژول التعریفه علی ابدی عبد الله علیه السلام و ذوقیت  
 غافل که ملا حجتیت آشنه ببغض به کرس در تنه بیبا اضدق و تذکر نفس و نبی فی  
 از دار غور و دستخند اد سپرنا سکون میکشد و احوال داعف خود را مسته لبنت  
 سینه تبدیلیات داده اهل اهار او یعنی نایند او کوشیعه و پیر و هنرات ائمه با پایه  
 درست چنان که در کلام ائمه اهل اهار وقت که شیخه کیمی است که در قوان دالی  
 پیرو ما بهش زاینده بزبان میگفته بهش که من شیخیداد و اغفل داعی شمشاد  
 فرموده ما بهش و باید وقت که خفی یعنی عبا رس که عصب حق خود را ائمه  
 نمودند و پیغمبرسته که کمی در علم ظاهر شیوه است بحق خود را ایمان و ایمان

و مسی بود چنچن مترک و مسی بود لعله آب بکه <sup>۱</sup> یعنی بست بید و دن آن  
 بیطغا اند ایله نایا همچو قاشمه تم نوره ولرگه <sup>۲</sup> المترکون العقبه <sup>۳</sup> کن برجع  
 در عالم خواه بضرات کند مثل ایجیف و عدا مده او مثل کند شیب فی دابو کشف  
 دش فی دیکی دا و دش لعیف نمودند و چون مردم در عالم بلن مثل شهابات  
 رع و هسته اهار من چنان رفت بجهت بحقه را ایمه مصطفیان آن  
 نهایه مثل سینه نوری داشت ایش نیز بایخته و صدیقا و یقین برای این  
 بنا کردند و ایجیست صوف پر شیده <sup>۴</sup> خود را در درست ایل آغازت وزیر و بمدم  
 رایی نمودند و هر کاه حال بینها را بود پیش بچنان صوفی علوی ای باست  
 چهار پیش بیهوده است که در قبیل سپریها نمودند و آلا که نهست نهاده بیهوده  
 در احادیث دفع است مثل ایل سیاق روان علی امیت <sup>۵</sup> دیقیه من الدسله  
 ایل ایسم و لایل بیچرین الیمان ایل ایتم و لایل بیچرین الیمان ایل ایدم فیه ایل  
 الیمان شفهانه الاوض حرجت هنین العفتند فی الیمان تعود بیهین داییاده  
 دفع است که تو اهل ایل که نهست صحابه ایل ایل سید بیهوده سپه در  
 بر خیز دفعه پیشند و حضرت ایل ایان را بفریب تین خود بدرگاه ایل داعیه  
 ساره دشک بیست که نهست فیض که در ای دفع دفعه دفعه  
 فی لف ایله مثل فیض ایل سنت که متفق بکه در فردانه دحست دیار  
 فیض نهست بخ ایل عزراز خبر کرد و روت این نهست بیکت بیهین  
 نهست هدنی که در مصنف ایل ایل سنت نهست بخ جهت است که

۵۹  
 منزع دجال حضرت بوده اند سچنی که در آقا و احوال فردی و مسن  
 ححال پروردی حضرات احمد اطهار خانی و عین که در ذکر داده در آنها لقى و ترک  
 نفس تهدیبا خلق رشته، همومنی برایت نیپا بهم دکم عدادت  
 بسته بر سر زرع و جمال بجزئ نم و مطرد پیش نایم و سید که دشمند  
 زریب بکارت بخواز کرد و بشه اگر هزار اهل فیض مخالفت است حضرت بعده  
 داشته پنهانی غصه دهم و فرقه اول اید و اینم ملطف کدام حاب و کلام افکت  
 و کلام خمید کیت با اکو نیخن بهاء الملک و این در شیخ راهیں و در عازم  
 نفع نموده اند که نیقه در صدر رسلام کسی را میکفت اند که عالم بذات نتوان  
 درواه دینا و داد دینا بوده و تیفون ستر خود را از اخلاق فرمید نموده بکیه  
 اقبال بنبایا یعنی کرده بی دلت پروردگار خود دینا مموده بشد هش  
 صدوم شد که بیخ دیدت از برا بای برد طایفی چه پک از حضرت پیر امیر  
 پرسیده که ما المتصوف فرموده اند که تائیه نوبت و صاده صفاتی و  
 اراده و فناه و فناه فناه و غیر ذلك مدار سرمنی و بیت و پروردی حضرت  
 احمد مسیح در آقا و احوالی است تذکر پس پاید که عرف بعده  
 پیغمبر طبیعت شیطانی و پروردی که مایکان و جمعی که حرثی قاطع در علم مدار  
 دخت ریاست و مجتب شهوت از هشت بول در چه زخمی می ازرا  
 از راه بوده از راه خرد و بنور علم مستیند و طریق اصحاب عیش را  
 میواردند که پرسی طریق ایش است آن را گهستی داند بهزمانم که خواهد

۴۰  
 بخواند و خلیفت آن را زاهم خواست رانه قبایا متصوف بردیمی دلست  
 مخوند و نفر کسی چبینید و خلیفت ندارد چه دار بیضی است که  
 با درینی و از نهاد روز داوری گین یهی شب دو غل دل کار دار بیکنند خاده  
 و هر حرف فرامیخت بیت و تار صاد و داد و حرف نایره یهی شب  
 آن حسود پست فخرت چون پیش عجیب دن خاکه بکوید حضرت عهد المیزب معم  
 کند نیپن بخلات و بخیز یکن **نیکان** بخان پرده شرم دیچ بیهی شب  
 تحقیت آن دلی برد من بیم نهند **انه کی پیش تو لفظ عمد دلستیه** که  
 دل آز و ده شوی در نیخن بیار است که سلما فی از بیست که حافظه از  
 اه اکار این بیور بود نیوکله **منی مید** مساقعه معلوم شد که ماعنی است  
 درست آنکه هموز ایست بکیه از دستور شیخه ایشیت در پیش که خاک  
 جلوه خلور داده بگوییان سخن بر احکم اند که از ده بجهه یا به کمال نزدیک شده  
 میگفت که سلما فی از من قبیل است که حافظه بسر صورت پیشان و  
 جمیع ده قدم از طریقه بیز پردن نهاده بولی از حقیقت بزده اند آه از این بجهه  
 بطن خلور شود و باز از دستیت قایم کرده و نفی و بیرون فیض از تقدی که در داده  
 ایش را خالی بکد حقیقت مگوک شد و پنهان چه ای حقیقت طلب است  
 و اینها کوچه کردن بیز و بخاران منابع شرب خاکه از ایش شده مذاکه  
 حقیقت بزده بیهی شرمند و بجهه که نظر بیز کرد و لعله اکر شد شیخه  
 با اکر فی این بینب بکریچ میانی شک در وقوع این نهاده دلستیل نیل

علم نازل مزلا جمل است چه هر سرتیان که مدار عمل است این بر جای خواهد  
گرد مسکر روزی اند که نقد و قب اعالی شود چنانکه اینها که ایندای پدر  
خود بگشته با خطا بسته میگشند و میگویند اگر این چهار لغت است با و چنین سر  
پایید کرد همانند که در این دو لغت این بنی اسرائیل بهشت و پنهان  
میگویند از این دو لغت بسته قبل مقطع تعلق نموده بعد از آنکه اغراض پرورد  
بیت بن بر مقطع تعلق ساخت که شک زر زبان بر ت پنهان و بحی نداشت  
و بعد از این صاعده بجزند بعدی نیز نهاد و این نظر از انت کش نظایر کویه  
چه بر دریا زند پیغامبر از جایی که کوید یعنی حال کمی اغراض کرد  
که بحسب عده نموده از این دو لغت فوج باید بگشته که حالت اضمون ام پنهان و در  
این فورت نافرمه درست نمود و شیخ در جواب فرمودند که کاد نخواهند اند  
معقول که این شیخ ای غول این بود که سراسر این غول قی میشوق در ف دن  
واسطی این دنسته سنجن شیخ خلیف نظر بر کاه داشت که اتفاق نداشده  
زبان طعن نمی توانند کشند و تبردیان بعثت ترجمان این نهیب ای زن شیل  
که داشت پیش نموده بمنی صحیح «بل حقی توانند نمود فاصله ای اهل اسلام  
علیهم السلام لنه نطفن بکله تیوجت من لجه نیک شراؤانت میخندل همان لجه  
حکماء و الحدیث اولاد و اخراج اطهار و باطناء و مصلیاً علی محمد وآل  
الطاهرين ببسم دریان مردان از معانعه آبیانی که ظاهر  
موافق نهاده با سعده خدمه افتاد است و عال اکنده مراد غیر از این است

**ب**ندای ایهاد و دعوت مکنم سعی بست که خدا نیز اول زا هدیه هم بست  
و مفعن نامه که مراد از بیرون از این بست نیان است که از این درج پیشنهاد مفعون  
ایند کرید و لایاس من درج ایشان آنقوم المکافین نمیشه از حباب امانت  
کنون است بدکه مراد ایند از این مکافین نیز این بست و نه از این درج زاده این  
حرام على اهل الاصح و الاخرة حرام على اهلها المیانا و هاجر امان على اهلها ایشان  
عبدت از بست بست نیکم در دریون تقدیر که عبارت فرعون ایشان است از عینی  
ما نیز شدند اند که برو سطه بست عبارت نیکم بعدک عبارت من این رضای ایشان  
که اهل ایل اینین تم ما عبد تلکه ای فجتنک و لام خونا من نایل بل و بعد  
اهله للعباده فبدند لرس نایب بیع بیعنی در موضع غل فرمودند  
لما نطالطف عیار با بر عنایت دارد باش بارع رفع درج و شادی است  
و در موضع پر فرموده غاشق بارم ملائکه و ایمان چه کار تنده دردم را  
اما وصل و با هیجان چکار که داعی بیهی تراز است خلاصه است ایشور  
بنند تو از هر دو عالم آزاد است و کذا سایر ناظمه اکناد اکر چسبند اخیار  
با حافظ قرده بیلیق ادب کوش کن کاه مفت با گذرنم هب روفل  
اخیار به ما احتیت بباری که دران شه آین بیسم پیشود اول نیز  
متزد که عبار در اغفال سنه دیسیه متغل میدانند و بدم اشتری که بند  
محبر میدانند و معده ایشان میگویند که خانه صفات دکا سب عبارت  
شیم نه بحی ای بست که لاجئ را لا تعریض بل و بل اله مرن و در در

ل نزله بمنزنهن وچ پر اعزام را لازم ندارد مثل صفات و ابن  
اب احمد معمتنی اینستن را لازم ندارد و چه مدار کشیده استن بزمیت که  
هر س خفیه بافضل بعد از سپاهی حضرت ایل مومن علیهم السلام را بغض ناید  
و غیره ام هنترض الطاعون میداند او را شیعین مند و اگر عربی بالغ خفیف را  
اینکه به میداند او را سیمین نیواند همچنانست که شیخ در بسیار که  
افعال استند بحباب اینست بله تعالی هشتادی که هسته و بزرگ بنت دسته  
باین بنت استن لان بینیت توان کرد خوش بود هر کاه و هر پنهان  
این پنهان که مؤلف کوشید ساخته جوز اسخونه و جمال بر ارم یعنی علام ارم  
وسوکند میخواهد ایدل علام است و همچنان بیان شاه پیش پیوسته در حجت  
لططف آنکه هشتم از را که دوستی علی بنت کافراست که زاده زمانه  
و کوچخ راه بکش <sup>۱</sup> قراهم ششم سلطان بن رضا از جان بیوس و پدر  
آن بار کاه بکش <sup>۲</sup> امری فتحه وام بولایی تریا علی <sup>۳</sup> فرد ابرو باشک ایان که  
بکش <sup>۴</sup> از خارجی هزار کوچک نمیخورد که کوهه با گرد و فرش شاه بکش <sup>۵</sup> درین  
چند بیت شاهزاده بکش سمع حب علی حسته ایهی فرمده معاویه و فبغنه  
سیسته لاینیع مهها حسته کرده اهل اراضی غیرتی خود مزوده زواره ایهی  
زوره کفره ایهی که با هات ایام رضا علیهم السلام هایست ایهی با هات عصی  
اگر مرضی بمن صوات آر علیهم بجهنم نمیگیرد <sup>۶</sup> ما غیری است چه کمزوری  
الغایت زیارت اما رضی علیهم السلام از ریاست ایام محبی لذ وجوهه ای

از هست که بعیر از خواص شیوه هفت ام رضا علیهم السلام پروردان اماست  
کی هست و زیرا رت ام جن علیهم السلام بحق فرق میند چه شیوه دوچه غرضیه  
اهم مدح است زان پهارت بند یعنی نگاب البروج ائمی عصرت د  
دیگر اچه رلات شیوه از اینب داده بحال هرات بطور که احمدی  
از این باتفاق نی تو آنند که دراد خدا شاه غاید قصیده رائسه آن بزرگوار است که  
مدد و است ببرخی از مرابت توحید و صدر قصیده مقداری که زانار منع از دیدن  
دانع بدل از پان چنان چه مدت میگردید بد وستی بی دو لی سرخادر +  
جهان و هر چه در اوست خالی جبار اکرند و ایت بی دو لی بدی متعمود جهن نکنم  
عدم رفت پیغمبر اول باز رئاسته بر در در در کس کاپان تفا بی بردن و بخدمت حسود  
کر آزاد اما جنی و انسی علی بود که علی زملک حق فروخت زمان را وکیل زنام اوست  
متمن سادگر سری عرش ز دات اوست بعلق بعن بین بجهان علی اما د علی این  
و علی ایان علی این و علی سور و علی سور اد و پس ز آن اوصاف پیغام اخون  
در خواسته بند و شماری د پسنه بکشی عالم دشنه هی لا خدام و فریش فی مرده مانع  
بیان بیز که علی بند محمد هرچه رت بیست اکر تو مرن پانی بگون بران اولد و بعد از این  
شروع مبنایه قسم خودن بمحی اپنا و کتب آهان و جن بیهی بحقوب و غاییم ای  
و بجز بیکم بمنفعت عظیم اسعا ای اند فی هنا عنده ایله عظام بسی ربع عقل من  
به است و مرد ای حرف و قسم اپنا ایل فقره هست که بیز هری را بقول کسریل ایم  
غیر علی بعد احمد علی ر بعد آرسن است چیز جنت ای بحری بجهان ای ای ای ای

ای پلیز روحی از درست لعنی دواعی عینه میند میندن میشی خانطا تو لان **نحوت**  
 نوشیش عین بکن بیان هشت پنجم که اینها عین شه صدات لایلهم بوده شنید و  
 خانه قصیده بزیله زیمیر نموده تدبیت بنافق پسندی بکرد زیاد و گفتن شرکه  
 شنوفار دیر اینکه دلاست شریعه لایلین بکند این هشت پنجم فرض عقیق  
 ای خانه هر چند ان سباقی که زیر پرس **مردی که نشنه دهد** زیر پرس **هر را کوئم**  
 خواهد نهیز پرس **چون لف حضرت بدر میمن علیهم السلام** داشت **فریض** منی را نهش بگذر عزم  
 سیمان هست که پرورد ایکباد است وجواب یک آنکه هر کاه فنا نایب است  
 حق عرضه به داشته باشد که نه جراحت نه غمیض پس مراد ایکنیدن و پنجه را بزد  
 یعنی تعلق درین عمل نزدیم خانه نمیزد میگویند نه اینکه هجر بر بدم زیرا که از خانی خود را با  
 بحر نمیزد پس وحده میان هجر و حسیاب بالاستدلال نیست که هجر و زنوبیس پسند پنهان  
 منی لا هجر دل ان غمیض پنجه حضرت امام رضا علیهم السلام پن فرموده اند من فی اختار ده  
 حقیقت نیست **هیک ایکن لک** هر کاه در مادست عبارت من بمنتهی سه که داد  
 شود پنجه قلی که متولی امر او کرد پن پنجه حدیث **لایزال یتمیب العبد بالملوك**  
**اجبته فی الدجیل** کت سعد الدین بیهی و صهیل الذی پیغمبر و حمله  
 صحبه ای و علی احیت و ان سکل اهیطه ده و آن که ربی ما همیت اذن هست  
 ولیک اندیمه برع دلست دار و دیگر سبادی نزدیه که ای خانی افعی للهی شد هر کاه غل  
 دیگری بمنه اور این پنجه نیست اما خون چون کی ای دیگر سباده و از را کن خونه دارد  
 شد هست بآن سبب هر مثل غرق سینه و من می که از هفت هزار هزاره صادر شد

۴۶  
 مبدأ صوب این لغت شود که هر کاه عینی آیات و احادیث بحسب خانه هر را فی هفت  
 بپنه بقیه دیر آیات و احادیث مادک شده با اینکه مدیر شنی هر دو بسب برایش  
 که همیت که ضرور قدر پسند و بچشم بحده علیست که خطا در قول افعال اینست  
 متفکم بخلافی شده اند که هنچ چهارکشیده بنده عبارت غیر معموم میشند خدا اکر کلای  
 ناول طلب لازمه اشاره شده بپنه استیا دندار و ای ایانی که بحسب خانه همیتی  
 و بقیه القرآن یقینی بقیه باغنا **ما** دل است مثل **و انتی خالق** کلیتی **تل**  
**تل** من **عین** **لایلان** و غیره لک اما احادیث از انجواین دو حدیث که داده شده  
 کافی که بعد از اینکه بآیه ایست بقیه در حقیقی و بقیه باغنا **من** **الكافی** کافی لشیعتنا  
 از نیز **چند** **معقد** **سرمه** **فیض** **فیض** **سرمه** دان **مردیمه** **اوقیل** **از** **حیث** **نیز** **ام** **من** **غیر** **بخت**  
 امر کرد **لیست** **نمقوت** **که** **فرمود** **نحو** **لی** امر کرد و نمقوت دخواست دخواست دارند  
 امر کرد پس اینکه آدم دخواست که سجد کند و از حیثیتی که سجد کند هر چشم  
 پی کرد و منی کرد آدم دخواست از خود زدن رفخت کند و دخواست که از آن بخوبی  
 دا کر که حیثیت خود زدن براین نمیگوزند دویجه حدیث قدسی که در آن که بحال  
 فرموده که من ضد ایام که خدا ایست بقیه از این خالق بیزد شه فتوش حال  
 کسی رمی چیز است او جاری سختم دوایی بگیر که کرید که آن چرا چنین شده  
 داین هر ایوان **نخف**  
 قرب نوافل میدانند دایم و ماریت اذ همیت از تقبل فاینین سبب داده  
 نوافل عبده رتبه بی پیغمبر و بقیه بیانی قبیل سلطیش برسد رحیقت هم عبا

میست په از معادلات هر کز دایره عرقان محیط مرکز اینکه ترک یعنی  
کیمی از نیار و دفتا یا می ایرین اوست یک پرواز از اون یدینی صد  
هزاری درون شیخ صنفی البرین اربیلی انا را به رانه و از ذکر کتب معلوم  
میشود که صنفی صاف غیر ائمی شیعه اما عشرت نهاده شد و آن بتصوف  
خواهند بود و بعد از عجمین مراتب هر راه را برداشت شرارت  
برده مصنف فرع اعراض ازان شد مثل در کوی نیکت می هر آندر  
مذاقند لر لوبنی پسندی تغیر کرن قصر از اعج و قطب خود را نیشید این فرقه  
پی آنود <sup>۱</sup> کی شیخ پاک امن معدود را نهاد <sup>۲</sup> نقش مستوری و سنتی به  
من نرت <sup>۳</sup> انجام استاد اذل کفت بکان آن کدم <sup>۴</sup> ملک ششم حضرت  
سکاہ پرمیست <sup>۵</sup> کفر مصیبت و زهد بی میست <sup>۶</sup> اوران هر مرد که شوکم  
می وکنه ننمی <sup>۷</sup> اگر موافق پیپرمن بود تقدیر <sup>۸</sup> مکن بنام سیاهی خاکه  
من نست <sup>۹</sup> کراک است که تقدیر برس شیخ نوشت در سپاه نیزه طول  
ضفتم داشتر اند آنچه استاد اذل کفت بکو میکویم <sup>۱۰</sup> این اکارچه بندو  
اخت رها حافظ <sup>۱۱</sup> بود مقام ادب کوشک لذت نهاده نست <sup>۱۲</sup> میدا ز کمال  
صاحب فطران انگر قلم غفور خطا کاران <sup>۱۳</sup> کشند و نا محل صحیح یا بند بران  
حمل نمایند که خلاه شیوه غیر معصومت و فی الحدیث ان قدسی بولا اکم  
مد بنون لذت هبته بکم و جا بعوم بین بنون میستغزون فیض اله لکم  
کمال سر مجتبی پن ذوق لعنه <sup>۱۴</sup> که هر که بی هنر اقتضی نظر بعینه <sup>۱۵</sup> کاری کمی <sup>۱۶</sup>  
که چه ضرور است که کنیتکم بخلاف خیین شود که در نه و میش میخواج سبلکفات

ام با خست خداست چونه در هدیشی صحیح دارد و خبر دلالت بر آن بی کند و  
در آن که قرب را یعنی خواسته میگیرید که علی حق است و بعد آلت فعل حق است  
خواسته مادر میست از دست داده دلالت بر این معنی دارد که قرآن را زب پنجه است  
هر کو کوید حق تکفت او که فراست نمک دیرزه که سوی خشم اند احت سخنان  
نه بند و ذات خداست تدیک اگر بنابر مرتب و شرب عرض کابنات مهر و مه  
و بقایه معموق و مجهود و میشاند چنان پی میفرماد در کاره غش از کفر ناگیر است  
آتش که ایسوزد که بده سبب شد و عنین یک کریمه بیع کلی از مهد و مکر رئی می شود و مکله  
جدای دو بکلی نیش و لپس نیا براند مصنوعات و مجموعات مهر اند از جهیت مهر و مه  
هر خوبند چنانچه بعضی از آن کفر هم نسبت نباشی حکمت است <sup>۴</sup> چون باز است  
کنی کفر ام است <sup>۵</sup> کنم پرست شوایا صمد نشین <sup>۶</sup> که با گرد عیش هم آن کفر  
این نکند <sup>۷</sup> چه خوبان مهر و لطف آئند <sup>۸</sup> برایش نیز یاران آن روست و  
پاید و هشت که هر کاه مصنوعات الکی عیز مدنی است <sup>۹</sup> پاید آنکه اسد عیز مدنی است  
و حال که مصیت و بره نمایش و زیاده از هزار و یکی میست <sup>۱۰</sup> چه این  
سو آن که نوع همان هزار و یکی است و در وقت هر نوعی افزاد عیز خانی بمندی حجت  
مشابه ساخت غور و افزاد عیز خانی به جزو نموده چنانچه حکم سنا فی رته پسره بیان  
معنی میگیرد و راول صدیقه نایدی عیز خوش <sup>۱۱</sup> منج بزود معدن کوش <sup>۱۲</sup> هر یکی را که  
ز عک و عک <sup>۱۳</sup> زان هزار و یکی است و صد یک و هر کاه شرب ایل قوت این پسر  
جهیت که خاکه در خطاها است <sup>۱۴</sup> یعنی خالی عجیبت است که این اینکه که زان چنانچه کما پوکه و

بعد و تغفار شدیده باشد حواب آنکه زدن انصاف سخاف نیست اما هر کجا  
شخی عجوبی غایت باشد و مخالف است احادیث و جو محل خوب خواهد بود  
کلام عرفه بر محل فاسد محل نمایند زدن او مخالف است بعضی زمانهای داشته  
و بعضی را سیل خود و ذار منوده اند که هر کاه پایی توجیه میان آن تو جیاز  
جان بگفای میتوان کرد و حال آنکه نزد استاد که این تجسس معوقات  
مشد توجیه کلام شیخ عطاء رکم گفته که <sup>۱</sup> ترا بر دره ذره را پنجم <sup>۲</sup> دو عالم  
نموده اند نهم <sup>۳</sup> و دیگری هفت <sup>۴</sup> و هفتم عالم لقی قدرت تو <sup>۵</sup>  
برغایت کلام دیگر شک میکوید <sup>۶</sup> بنام اکبر جان امور دین <sup>۷</sup> او خود را  
در خدا و افرادین <sup>۸</sup> دو عالم خلوت استی زاویافت <sup>۹</sup> فیک مالا زیر  
پستی زاویافت <sup>۱۰</sup> علک اذر رکون عاستاده اوست <sup>۱۱</sup> زین اند خود  
اقداده اوست <sup>۱۲</sup> و کلم دیگر شک نیکه میکوید که <sup>۱۳</sup> هر زد میکی که هچ چنون  
کردید خدای خدا کرد <sup>۱۴</sup> ایکن سخن درست میان اشد که زدن صفات خود  
فنا کرد <sup>۱۵</sup> ایزد بربار جان میکوید <sup>۱۶</sup> او هشود ولی ناکرد و چنانچه در دیگر  
و همچین کلام شیخ عیین الدین اعرابی که سخان اذنی اظر الکشی و هو  
عینه عیین حقیقت که مراد هشت که حقیقت حقیقت همکلت به جست نیز  
تحقیق معلول بعلت شوت ر توبه افتخار معلول قطع نظر از علت  
به جست بعینه کلام دیگر شک مدار دیگر شک را در دین خود میگیریم  
بنفع کلام صریح حضرت امیر المؤمنین تبا ویں توجیه اهلی میان اینها که نهاده  
لطفتن بکله خرجت من اخیک شرا و انت تجد لبها لغير محل دو حیث

رید و اراد است که از کلامی بخلاف محل بدانسته پشته و دیگر محل خوب باید  
حول کلام برادر خود را برآن محل نمایی بخلاف کافر که قریب است روزه که کلام شیخ  
پیشتر جز غایت روحی که از جانب کفار نیست این است که از سیده  
صشم کی کشند بلطفه عدوش خداست مثل اینه سبده بر علاوه که این  
میکنیم یا تعلیم جهان اور آما این روحیه باطل است چو هر چند قصد کفار  
این هسته اما شیخ سبده صشم دشته زنا را ز عدات کفر را را داده  
اند نینی کرس که این غل از اوس در کرد بر مالازم است که احکام کفر  
برادر جاری نیستم خ پنهان بر روند فطری حکم از نداد جاری باید کرد و لذت  
آن هر چند عذر نمیگوییم پشته اما در نهایت قبول باید کرد و  
اگر کسی بخطه بر اینها رسیده باش کنند باید صشم اسد اسلام برادر جاری  
کرد اینه و اگر در واقع شافعی باشد و مانند نم اور اند و خدا تعالی <sup>۱</sup> رکم  
و لان غول الم انتی ایم استدام است مزین میتبین عرض احقره ای <sup>۲</sup>  
و اسرار بید الاحقره و شرط ب پراست باید صدر قی که بغض احقره  
نم مورتا ویل تو پریه باشیم و مورتیکه با بر تکنیکی بیش فا اهوا کا، المقوم  
لایکا دون یعنی قبول صدمه و صده هر کار عجب از موکبی که بادر عوی  
اچترها و از و فیضه ایں سند مزد تریه غافل شده، لیکن ما اول فاروده  
کرست فی الکلام وزر کلام سلطان المحققین ناصرین و مرتع مدنه  
حق اعشره بجهت بضر الملة والدى است <sup>۳</sup> موجود بی و اصادل بیه  
با تقدیمه بر از دم و مخلل باشند <sup>۴</sup> هر پریزرا پیزا و در نظر است <sup>۵</sup> نزهه ویز

چشم اهل شبهه<sup>۲</sup> و رازیل هر کوچنچر محبت از رانی بود<sup>۳</sup> تا اینجا مرا اد  
آحمد جانی بود است ره بجایت المسید سعید<sup>۴</sup> فی بیان امانته  
ساده و مفهود است برس محبت تقاضای عین مأبته است و این  
آن منی است که صحیح کوئیست که پیشتر محول نیست یعنی ذات و  
ذوقی علت نمی خواهد که آذانی لائق آری وجود و عدم که دو عرض  
آنه از رانی حریت علت بخواهد و این بخواشیل مزاع خواهد چون به سیان  
یکوئید که حس بمنه زدنی لی ایسا نزا مرجد و کرد و انس نزا معدود و در فرق  
در برگشته مورده لفظ که سبی خطر خطا برگشیده<sup>۵</sup> لفظ آمان بود که بر  
سر حبسن بود بلانکه هر اتفاق میگویند که هر چه محبت نه بایدی<sup>۶</sup>  
که جعل امره را حریت کرد و بعد یاری منی است که چه ترا اکجیتی کرد و که عقل  
از هر چیز دخود از این میگذرد و از اینه معدود و سه یافتو اند پس متنع حمل اینه  
است باینی که وجود را وجود کرده و همینه را همیشہ بگذرم و وجود بجهت و اینکه  
همینه را باینی لایمیده که اینه که را همیشہ کرد و مغایبت ناشی خواهد و درست  
البعن بدر و بد و بسط مذکور است **حاجة** در پان اتفاق لایاتی که از زاده  
ای اجرت ن اس سر خلق اهل عربان بنت بحر کس صد و هزار فرنگ است  
بعنوت پرسه که در پیشیده سرپرست صحب قران که بسته است ن صنولا<sup>۷</sup>  
مرد که کوکت<sup>۸</sup> فی عصر پیغمبری باشد و جو باینی سرچخ خد و بحق اینه اینه  
ش و دلایل جاه و کیوان حسن که المبینه من اند همیشین همیشانه  
اسمعیل انصوفی بسینی الموسوی بهادر خان ای از قدر کاشه باشد مقدم مقبره لیلیز

نماین امر میزمو و دنیا اینکه روزی با علاطف نمی کند رکا طفه از تسبیب  
بوده وارد مرا بستر که حافظ شمس الدین محمد مشیوند و آن علاطف نام در  
اینه ام مرقد ایشان جدت ام داشته و از انجای که اتفاق امن هر ایلهمون  
فاینی میظفر بنور احمد و شریعته شاهجهت مکان حقایقیت حافظ شمس الدین محمد  
یافتہ مرا فرمی بیو و اند بعد از ساخت مکان آن جهت بمحابین میشود که  
از دلوان اعیان زن شد در باب اتفاق و حافظ تعالی ماید بفراش می ایه  
که جوز اسخر خدا دحیل بر ایرم<sup>۹</sup> یعنی غلام شاههم و سوکنه خورم و نهانی  
ای ایل عرضن یافتد که مالکه که علاطف نمود از دزعن و دشت نه از در دن  
تفقی میزفا میباشد بغلش می ایم که<sup>۱۰</sup> ای کس عرصه سیمیع نه جوانان که ترت  
عذر خود میری و رحمت میداری<sup>۱۱</sup> از بعضی و جهان بست شل مشهور که کر  
نیکش اما ول بر هم میزند و از ثغت مجموع شد که بدرزی سلطان<sup>۱۲</sup> شیخ  
شاد طهها سبیلی الصفعی<sup>۱۳</sup> ایکشتری ای کمال علقت بیان داشته باز  
میکرده اند در ان اثنا آن ای خشتری از دست ایشان غایب شیوه هر چه  
میباشد و تخلص آن بینایند پیدا نیشود و بوب طرا نیز بر میچیند و از  
آن طا هر یشود اتفاقا دیوان اعیان زن آن حلقة اهل عرفان  
در مجلین بیشتر آین حاضر بوده است ها عالم پنهان ازان تفهی بینایند  
که آینه این ختم بست فی آیه باز بفال آن فرخند و فل می یار که دل که  
غیبی است و حمام جنم وارد<sup>۱۴</sup> ز ختنی که و می کم شود و هم دار<sup>۱۵</sup> شاه عالم  
پناه از غایت تعجب است بر زانوی بکری دیزد که بجان اینه تعلی

چنانچه در حادث تبع متعارف است فی ای ای است مبارکش ان ای کشتر مخیره  
که از شکاف قبای قاتم داخل آن تباشد بوده و دیگر جای مسحه است  
که حضرت صاحفه ایان نانی هر سکا ملث و عجیسینی الصفوی زمانی که  
تغیر و لایت آذربایجان ندکو خاطر ملکوت طرایش شد از دیوان  
بدشت نشان سان الغیبی میزند بدغایل آن فخر فل می بکش عان  
فارسی بشر خوش خاظه بیکه بو بت بعد ادو وقت تبرز است  
بعد از این فلی ایکه با حدی طهار یعنی ناید عنا عنیت میان موز  
ستقطف فرموده با همی وجہی آن ولایت درکت تصرف اولیه ولت  
قا هرده در امد ای بعضی عقیدین که در ای محبین است ایین حاضر بوده تمام  
منود که نونهال حدیقه مصطفوی و تو سکفت کلشن مرتضوی شاکنی هرمان  
پادشاه نشان شا عجیسینی الصفوی بادرخان که کیمی رطابا  
رکا بظفر اند بیان سیاوش خان نامی بود ارکان دولت سب  
حدی که بینا پیان اقران هم باشد و بیت تقدیری که در ایان دکله و شخ  
بدان عینتم بوده شا عالم پناه را غیر مینموده اند و چنچه دایت  
میکفتند که صلاح دولت رتیل سیاوش خان است و از ایکه که رحم  
و شفقت فریت بیکر کیان است بیکن همی سیاوش خان بوده پادشاه  
جمیعه که مصداق السلطان العاد طلب نمود ای ای ضمیمان نزد دیوان بباب  
تقدل میفرموده و از قضا در مجلس نعمتی بیکه اما لافت و کوی قتل سیاوش  
گمرا و تمکا رموز دشاده علیلم پنهانی ای زیان ای عجی زیان سان ای بباب

درین بابت عقال نمود بغل آن جمیده خصال می اید که شاه رکان سخن  
ت عیان بیشود طرحی و مظلمه خون سیاوش شن با دو یار آنکه دعوه موقوف است  
بروی داد ایکه فتح علی سلطان پسر خان عالیشان ما مقی خان درینها  
جن و جان نمک خ ره دلفریب از باده کلکن و آتش منوده قبای  
بجزور شان در بر قاعده عنی مرتب ساخته و بخانی سوزنی و لبای  
ایسیران پرداخته روز جشن رت حافظه که او اضرمه ارجاست بزمی  
مندازه شکران سر حلقه ایل عرقان آسد و از دیوان طلاق شن غلی  
نمود بغل ایشان اید مرست باقی زرافشان چند کردی بیک بو روز  
حافظ پشمینه بوش کن دیر جلت فتح علی سلطان فرمودند که بیک تو  
چند که دو بوسه نذر کردیم چون بایضی عده تا خبر واقع شد چنین شد  
که هفتاد دیگر که آن زرگان اوه بزیارت آمدند باز دیوان فیض نیز  
تفاعلی نمود بغل ایشان اید لعنة بودی که شوم است و بوسه هم و ده  
از حد بشد و ماند و دیدیم و نمیکد در ای جلت سانکه زرار آن سر و فقر  
ایل عشق از بوسه ای پایی تکنگ را ساخت ایچ بر تحریر درین باره دی  
وا و ایکه در تاریخ هزار و شصت دویم یکمی بنده وار و احمد ایکه  
پای تخت صوبه کجر ایت شد و ای جمل اعزه که در ای ای علاقه نهاد کنگان  
نامی بوده قزوینی و برادری داشت یوسف نام العقة نقل نمود که نمک  
زهانی قبل از این در نواحی حداده و فیض بیرون ایان نواحی و لشکر  
صوبه کجر ایت میزد و باقی شد و جمیع بسیار از طرفین بقبل سیدند و

# سیم

۷۰

جیب بخل و رود خانه ایش پد آشند که اعضا ایش نباشد و از انجو  
یوسف پیک، م بود که بعضی محل برین یعنی دندک در رو و خانه عرق شده  
بیکر کاین یوسف با دریزه نا و شمن اور ایسری برده القص کنیان پیک  
از دیوان اعی زن بن بان غیب بجهة یافتن را در جزو یوسفیک  
تفانی نمودم که آیا او راجی باهم باید رفائل آمد که یوسف کاشت بایز  
آیم کنیان غم خوزه کلبه احزان شود و زکلت ان غم خوزه بعد از اینکه  
فرضی یوسف پیک پدر اشده آمد دیگری ام اسماعیل شد که حقیر هر کذا  
در باب او راه منیده که فرمودند که مرای پسری کوچک بود و حکای تعلق  
جدو و ششم از قضا بر حکم حقیقت و قیل و مل شد درین اثنا در خاطر  
خطور کرد که آیا او ریان اهل خدای تعالی عرضی این پسرین محبت خواهد فرمود  
بعد از خطور اینجعی از دیوان بلاغت زن بن بان اینسته نمودم

اللهم اغفر لک به و قاریها شئی و لکی  
و صلی الله علی خلف محمد و آله  
نهاده ای اور قاتل الخیمه بیل الدائشی فی الحفیظه خبر تیم بن عیشره  
که

۱۹۴

۷۲

# سیم

از دیوان فیض زن آن هر دفتر را ببعض اتفاقی نمودم بفال گم  
دلار فیض سفرخانه نیکخواه استس نیم و فخر شیراز پیک اهستس دکر  
منزل جانه ان کذ رکن در ویش کمیر معنوی و کنج خانه استس نه  
از راز اتفاقی اللطیف فی منصف شهرزادی لا ولی المقطفه سلاسیه بور عالم  
او بیع و تعیین بعد از اتفاق ای ایهه السبیر علیه من الصوات افضل و ملتحیات  
اکھلها فی قلمه لیار که المیوه ملتهه به ایلقار قند ره رسما من طوارق لیل  
و بالهها رکنون ذکره عند احیا خوان نموده و خصل ایمان صداقه  
ایمین بـ الاعمال کرم و المجد و ملاما لامد و المسمی بـ تعییده و المطیعه  
و ایشیم الجیده و اوصاف من المکارم عدیده طاهرت ایهکار المعرفه  
لدرک و المقام جاجی محمد اسماعیل الطیب رسما من الافت و همان مورد  
هذا ای ای اور قاتل الخیمه بیل الدائشی فی الحفیظه خبر تیم بن عیشره

اللهم اغفر لک به و قاریها شئی و لکی  
و صلی الله علی خلف محمد و آله  
نهاده ای اور قاتل الخیمه بیل الدائشی فی الحفیظه خبر تیم بن عیشره

ترمیم و تکمیل  
رسالت ملا محمد کاتب اه در اصول دین

رسالت ملا محمد کاتب اه در اصول دین  
۷۸

همه کند و منای پیغمبر از جمله از این فضیل است که این را بپنداش نمایند و این را بگذرانند  
دشمن بی رام موسع مدلیز را نمایند و این را بگذرانند و این را بگذرانند  
غیرین و سبکیشان را نمایند و این را بگذرانند و این را بگذرانند  
ول یون زار و شنی خوبی و نیزه و این را نمایند و این را بگذرانند  
این را طاف و شنی خوبی و نیزه و این را نمایند و این را بگذرانند  
او زنده کان بجهه کان از طفه هم باوارد شنی خوبی و نیزه که در این راه میان راهی از دین  
از طفه هم باوارد شنی خوبی و نیزه که در این راه میان راهی از دین  
آگزیده شده اند از این دو جمله این شنی و نیزه که ایشان از دین  
عنق کار خواشی که مگر از دنیا بعده این شنی و نیزه که ایشان از دین  
چوکان بدرت زندان در بر گویی ندارد نور از برق که را فرینه که این شنی و نیزه  
تیجی اس مطران بزرگ و وارد است که عقول خود و نقول مرکب بران دلیل و نهاده و در اخراجی اور قیمت  
پاعقد و جازم در زین دل خود گیرد و باید سیده و علی سعی در دینها روش زنده در اخراجی اور قیمت  
کرد و به او شرط نهاده و از میوه هم داشت آز زو کنده از و کنده و کنده و از و برهه و هم  
و این اصول را تراویح می دلیں و این دلیلیں  
لیکن اکثر مردمان از این عرض مسوده طرق دیگر برای تعلیم این به اکرده اند و همچو کان کار و ده  
و برای همای مختلف فقهاء امکان طبقی اداران فرقه اذ بدلیں خود را فوتی انجوچ و کان کار و ده  
لیکن این فرقه اذ بدلیں خود را فوتی انجوچ و کان کار و ده  
عنده دینیه بر منیچ اهل حق که فرقه اذ بجهه اذ اهار سچ چو لسه رای ارش دس که دن بندی کیسته  
بریان و تبیینی ای ای شاد و حکما خیل و میوه و دینیه ای ای شاد و حکما خیل و میوه و دینیه ای ای  
هم بینه را می دعیه ای ای شاد و حکما خیل و میوه و دینیه ای ای شاد و حکما خیل و میوه و دینیه ای ای  
منو ده

بحدل نکن  
تجویز نهیم بمعنی هر آیی  
آن نمایند تباخته عقول تفهیم بتفهیم ای از روی  
بعین و انفاق تجسس خلو بسته بخلاف این داشت  
درست بنا ای همچنان مدعی همچنان همچنان پنهان شد  
و بر این دفعای غیر جوابی و اتمم اراده ای از دلایل ای همچنان  
اسه بیان فضای غریب است و عقد حیران ~~پشم~~ شبهه کمی عقد را زیرین و ساده  
زخم را نمایم عقل تقویت کی شفیعه در عده ای از اوقات حیران ~~پشم~~ شبهه  
نموده را ای همیشگی معمول میگردید این دفعه همچنان داده ای دارن داشت  
درست حق تجلی علاوه میدهد مدعی بایکن از اوقات و بایکن دعا  
بایکن که در کار کردن این دفعه در بایان ای از زیر و مذکور مذکور مذکور  
آسان و عیار زمان ای بسیع و بخوبی و بصفحه و براحت و بمهده و زیران و ای او بیان و بمعنی آن  
اعلم نظر و ای ای اشمالیه بسته ای وزینه ای او و ما ای ای من ای فرج و ای ای فرج  
فینه من مکن و وج هیچ غصه و دزگی ای ای ای ای عین و ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
والنکاح بر قرات ای ای ای ای طبق تفہیم زرق للعبا دوایت ای ای ای ای ای ای  
و دحر ای  
السلیل ای  
والسم و القی و البخوم کجا میگذرد و بجز ای  
والملف ستری ای الیچ بادره و دریک ریشکی ای  
ای رها ای  
سوارش بای ای  
اوره ملکی روی باشی

ست میشند میکند صدمت میکند صدمت میکند صدمت میکند صدمت میکند صدمت میکند  
و بالطفا میکند میکند میکند میکند میکند میکند صدمت میکند صدمت میکند  
صدمة و تجیم و ساقعه و لخ  
نظر عجید این راز را لای را  
گزنه کوون و ای  
و غریب میکن ای  
غرام ای  
چانگ و ای  
برین پیون ریخت خ فخر هم زده و حلو بیکی و ای  
لقوه لیقه کوون سکنی میشان رایخان ریخت خ ای  
شر کجیف ای  
سدس ب زدنی ای  
سبل ب ای  
با اضافه خ فرمیها که ای  
ای خلصی ای  
چون جو ای  
و غنچه و ای  
زندگانه ای  
من ای  
نماده و بایوج را ای  
منزه عجیبه و ای ای





ز فعلان پیش از ظاهر شدن و حاصله  
لطفینه که از روحی  
بر صحیح بود و رفته نماید و حسنه از روی  
و مخصوص است از خوبی که کار چون کاری  
بیش و مواعده است و قدیم از زمان  
داند خورت که از اخیر در چنان که از زمان  
آغاز کار چون نقش مایموم مکانت  
کار فرموده که و بهینه البختین این از  
براه شر و نقش خوش باز است که بحق لافت و جوای  
راست و در کل شفیعه ملطف شد و از صفت و مرض فراغت آن اتفاق  
ز عش ناخام ماجمالی پرسنگفت و بجای خافش سخن طبیعت است  
در ملت هنرها را نتوان دید و باور ایشان اس و میتوان درین طبقه  
از ربطه مفرغی وزوجین که روی پای عدو داشته باشد و روی باعده کار و بخار از  
وسایل هنرها را نیز باشند و از این مدت آن درین طبقه  
عن دغدغه و غشای که و کیفیت هنرها و شخصیت هنرها  
امید و از کردانه و از عقوبات انجمنه بیم که شیوه ادبیات و تئاتری که  
سعدهان فرزد که راه را برای هنرها و مدارس از این جهاد  
لفضل بهترین و مبدعی به کثیر مقبول نازنی از دور و دران را یافش جو دو ایشان جهاد  
شوند اهل هنرین ایندیان و زیارتی بجهیین بسیار نایفان از این جهاد  
از جنین انس نیانه انس انس با او میسر نمیشود و جون هشتادیات این باربی بدین طبقه  
ملکه مقرب پیش در هر سه اصوات تیپه دیه آمدوشد و شسته و تزویل جی و بجز بخشنود و جون  
بنیانع او را بجان مطبع و منقد دنشونه برآید او نیز نزد و تائید زنام از بیان نمشه شده  
و بعید و نزد بمیزجده خارق عادی  
شلی و پیش و نقش قدر  
پیشواد

زون  
سرمان را بابت  
باز رفاد که پیر و مفهود ملا و پوچه  
معیش با خاصیتی غض و تقابی باشند  
طیاب است و بدان بجیونه ایم و پیش بودند  
وزان چکا و ز توانه خود این که مدیر میشود پس  
شود بین ای جل علا و پیغمبر از زنی میل  
نت بطلیف باشد از معجزات خوارق عجایب  
ولله ای عروض اول خفیه از زی و شرع مفتر کرد  
این جانل ایلا رهن خفیه و جیشه اینی ای  
شم ای زن رشد تری و ایت ای میور و زوار ایت  
کشیده ای ای افرینشی شد و بر قدر ایت ای  
میور و میوت هنرها حق و ثافت و سیده و توحی و ایت  
بی قدر ای  
بر قدر ایم شد و ایت ایت ایت ایت ایت ایت  
بر خش و نوح و کلیم و روحنه عجیمه و طالب ایم آرزوی ایقای او مر آدم که با و بیوت  
بیت شل ای ز تو ای  
بی خل ای  
آنکه لاحرق است بیت آنکه بر ای ای ای ای ای  
خانی عطفه و کلم بود و در مفهود است بیکان  
و در سایی و ماریت لذت و لکن الله تعالیی کان اون شنیده  
والا خر لوا کان موسمی ای ای ای ای ای ای  
در ای سخن ای  
ز رس و زار نقش ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
کلی بکار ای ای

میجور است از بای و امن فرمان  
از بای و امن فرمان دیر اینست  
مجید و بیان هم است دیر اینست  
که نویش روزانه فرمایند و جمعی عوام از این  
عادات شن شن خود را بشنید و میگویند اینست  
سکنه زده و فرانه درست بخت بزر از طبقه هم که بگویند اینست  
رخلاق و میان مطهوار را وقت افکرت در حق طبع برگزیده باشند و باید باید  
و مصطفوی است **حافظ**<sup>۵</sup> شاهزاده پرشیا به هفته **رسانی**<sup>۶</sup> دل میشه ما لاشنیست  
زفت و خط نوشت **رسانی**<sup>۷</sup> بغيره مسد از وده درست **رسانی**<sup>۸</sup> رخلاق  
وابعی رنالت شاهزاده باز درست و هم وقت وجود او بوقت حملت اکچه همچو باره امویه از رخلاق  
در به وفت شرعی مجد و در کار زنیت بگشیت بیعت که مخفوظ باشد و میگذاری  
بیایه و اگر زن است در واقعیت منظمه عقیضی غرضیه و میشود  
مید و دوازین بیه و دوزیر است را راهنمای کاملی می بید که ای زانیت قیز دان راهنمای  
دور میکده باشد و را وطنده ای از طنه میگرفته باشد و بغيره مسد  
پاییکه از ایشان اگداز باشند که زنیت باشد و با سفیر شرکت شنیده همچو باره  
النوار شرابت و تحقیق محاسن اخلاق و قیمت از عیوب کانه و باطن و از میانه و از زن و ای  
وقفل بعضی و خطا نا اور ایشان اطاعت کنند و بیکان نفقة و زدن و جون غرض اصلی از آنیت  
علم و جوریت ای  
نکمال و رسیدن او بجهت و خلاص ای  
علم و نیفست و پیغمبره مشوه و ای  
خلاق را پایما از وجود پیشوای کامل که حق قیصر پایش و مادی عبا و ناظم امور میگش و معا و  
با عیش میگویند قری و بیلاد و دارفع ظلم و ف ای  
وزیران و عده هستی موجود است **الله اولیا**<sup>۹</sup> **بیت**<sup>۱۰</sup> عرض توی زر و چه همیان و زن  
کامکون فی الکوون کامیں کو لاری  
بس و بعد

شیخ جمال دور رزق روانی **اللهم** کی از لست لطفیه **اب** حضر زنوش رانت شنی  
ان نیز ای آدم بیان شده و در و الف فی ای  
انجیه و ای  
آیی ای  
ان را فیت نیز ای  
صحیح و ای  
و عبور ای  
ان ای  
او صی و ای  
صحیح و ای  
ان را فیت نیز ای  
آن نیز ای آدم بیان شده و در و الف فی ای  
ان نیز ای آدم بیان شده و در و الف فی ای  
شیخ جمال دور رزق روانی **اللهم** کی از لست لطفیه **اب** حضر زنوش رانت شنی  
و ای  
افت و ای  
بر و شن مت و بیلاد و رکیش حوف ای  
که میگوین العبدی ای ای





پیشید و از تا نفت  
کند و مدهونه خایی باش کند مهارچین

تخت خوش کر از عالمها و قوت نهاده  
دیگر قواده ای اراده الفeda کانه در هم بود و سلسله پاره هم  
سچار است فراز این منظرون اتفاق مهان الموت کانه مون تیزین

از جو هر تیغه و دیگر نیم که در این پاره از جنس مخ که در این بنده  
پیر و خیال این پاره است بسته این خوب خواسته دارد و بسته و خوب از زیر نشی

و می شنوند او لکه همی و میرای و می آمد و این عضو و کوای خواره ساخته  
فرمود که در از نه سیله زیقه زیبنا و آنکه جماعتی تندی مخفی خوب خود را در اربعین داد

تمبر است جعل آن خود بر هنکه خوش گذاشت این هر از هزار راه  
آلتست که توئی لانه نفی خارج موقتا و لانه لم مست نه فن و دریگاه عصی

دو نوشته خوش بورت زد او آینه او را از روک کار و دیری از شیخ  
دینه چشم همیست و قبر ای بروی خان کردند و دری از شیخ بر بسته هر نیز

نمی خوب داده باش خیل بذل این میمه العیاشی خیل شیخ نشود و عواد

که او را لیث رسید قبر ای دادن بذل این نهاده از نمک ای ای ای ای  
اخطه را غیر و آنده که یه شیخ و از شیخ نهاده از نمک ای ای ای ای

قبر شود و دو دشت باصور رسید زد او آینه او را از روک کار و دیری از شیخ

پیک زی فطم و سر بر زن نهاده از صدای آن همینه ای نهاده رهی زیان و ای

نشنونه بیس از ای ای

س زند پس او را میکردند شاهزاده تار و زندگانی کیمیکند و رانی ای ای ای ای ای

و زنیهم قبر و در این اعمال و اخلاق ای ای

زد الکم رسید ستم اند غرمه بیاموز زکر در هذی عیش هر عن ای ای ای ای ای

علمین حرم خداوند من سو و تکر کوان بمنه و بینه ای ای ای ای ای ای ای

ای ای بعیر سه در زیریت هن زنی آتش غم خیز بیر غم ای و ای همان که وقت نیزین و حی



و پیغام بود خ  
شیون بود خ  
زندگان نداشت و در کنار زندگان نداشت  
مقداران نداشت و در کنار آن نداشت و در کنار زندگان نداشت  
زندگان باشد و اطاعت نداشت و در کنار آن نداشت و در کنار زندگان نداشت  
در اخلاق از زندگان نداشت و در کنار آن نداشت و در کنار زندگان نداشت  
میگین بوده باشد و مرف از شوت را در ورام بکار برده بود و با پیغام  
موده و نه غصبی خواهد کرد و از طلاق کفته است و در کنار زندگان نداشت  
برای باشد بولایت تو در هدایت ای علی مرد من تو عسل منشیم و طلا علی  
میتوید خدای کمال مکرراه ملوشت و اعافیه شدنش هر گفت ای علی مرد من تو عسل منشیم و طلا علی  
و اخراج خود خنیو دستکشی شدنش هر گفت ای علی مرد من تو عسل منشیم و طلا علی  
اما عراقی حبیل یونون کالابیجا هم و اعافیه شدنش هر گفت ای علی مرد منشیم و طلا علی  
کوچکان کار سنجات میباشد و هر که را گفت بآن کار سنجات کرد که از  
زیاده کرد و چنی کند روزنای کم میرید بول فایلیک قصده است بزرگ و از  
ورشته را بست در بانه و سمعت هر ازی هم رصد امراهان خانی موذنیت گردن که میگذرد  
وارز ای تو کرد و تا میبینه بگشته بازی بهز و میگذرد و احمد اخن تو میگذرد و که در  
حق لقمه را ببرادران ماحصل میگیرد لفوعی و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد  
دو زخم جدی خاری و میگیرد از اهل لفوعی و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد  
تاییا میگیرد لفوعی و میگیرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد و میگذرد  
مکر حیتم و فت لایه و قون فیما بر او لشرا بالا حمیا و غصی خیم میگیرد و میگذرد  
دران ریزد و چون بیش مدد روده کایی ایشان پاره کرد و فت ق دیست که از قوم دهنی  
سیدان کندی یا ایشانی ای از خسته بارند پاره هر راه معدن کرد و نه کارطعم خلبان ای زاز قوم که عالم  
مس و روی کل کاشت که بکوش در سکمه شل هشیان آب کرم که اعضا را بکار از دوات شجه ای زاغه و دان ای  
الاشیم که لعلی بعنی فی الطیون کفی الحیم و کار زاری ای  
یق ای  
وسیل ای  
بود

نخست آن عده از نخستین کتابخانه های ایرانی  
نمایمون که مکتبه را بجهت مسیحیت خان گویند  
و از بعد از مدت بیش از ۲۰ سال می باشد  
که از این کتابخانه در وقت پیش از این مدت  
فرید را زنده کردی کاران خدای عز و جل راه که این کتابخانه  
بیشتر خانن فرامی بودند و ایا کات و لفظ عنان ریخت  
که این کتابخانه در اصل میشه وان جایی که از این شرکه شیخ  
مفرد است که در مکتبه خانه ای که در این مکتبه مخصوصاً شنید که از این کتابخانه  
دریافتند از این کتابخانه آمد و موند که کتابخانه ای که در این مکتبه  
دریافتند وند راهنمیه رسیده بیرون خواهند بود و در این مکتبه  
اعقوبت و ایشانه کاری کاران خدای عز و جل راه که این کتابخانه  
دریافتند وند راهنمیه رسیده بیرون خواهند آمد و بدهند که این کتابخانه  
اعقوبت وند راهنمیه رسیده بیرون خواهند بود و در این مکتبه  
دریافتند وند راهنمیه رسیده بیرون خواهند بود و در این مکتبه  
اعقوبت وند راهنمیه رسیده بیرون خواهند بود و در این مکتبه  
خوب با کار و دوستی شنیده و مخصوصاً مکتبه ای که در این مکتبه  
شون بمنهنجی علاوه علیه معلم کردند و ایشان ای اف و دسته  
واندوه خوردن در رصیت یاد اذان ای ایشان میمنهشند که در این مکتبه  
بر خیری و ششم و اواعیل اور دیار خیری و ششم و من لفظ ای ایشان روزان  
ازد و سعید با دریافت من پس بایوسیت نیز و میمین خاری که ای ایشان کار خوب  
کار را بایا مرز دو با اور فینی کارانه و همه شفعت که بیغیره است صاحبه  
چون یه یادن و صادر عرض نیز تراکنده و ای ایشان خود میکند که در این کار خوب  
آی ایشان ملطف آیشین نفیضه را زیر و شیر من ترا عسل و سرد ترا زیرف و جا بهم برکن که ای ایشان  
امیرالمؤمنین عده ای ایشان ملطف آیشون چند دوستان خوار با و خواهد نواند و شنیدن را خواهد داند و گوی  
ایشان بر سال و راهی ایشان را خوار با و خواهد نواند و شنیدن را خواهد داند و گوی  
دوستان او خواهیان و غلامان خوار با و خواهد نواند و شنیدن را خواهد داند و گوی  
همین کار ایشان

۱۰۰  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۱</sup> مایس ق باید از دست <sup>۲</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
قد زرفت من تو مدهه ای ایشان دلکه <sup>۳</sup>  
باید ای ایشان <sup>۴</sup> باید ای ایشان دلکه <sup>۵</sup>  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۶</sup> مایس ق باید از دست <sup>۷</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
۱۱۱۴  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۸</sup> مایس ق باید از دست <sup>۹</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
۱۱۱۵  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۱۰</sup> مایس ق باید از دست <sup>۱۱</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
۱۱۱۶  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۱۲</sup> مایس ق باید از دست <sup>۱۳</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
۱۱۱۷  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۱۴</sup> مایس ق باید از دست <sup>۱۵</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
۱۱۱۸  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۱۶</sup> مایس ق باید از دست <sup>۱۷</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
۱۱۱۹  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۱۸</sup> مایس ق باید از دست <sup>۱۹</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن  
۱۱۲۰  
که تو ز شهار طیوی است <sup>۲۰</sup> مایس ق باید از دست <sup>۲۱</sup> زرف اسد دلت بمنه و کمده آیین را بگیرن

لر راه را برگردانند و از نیزه های سرمه ای خود را بگیرند و آن را با چشم خود در چشم خود می بینند

و همچنان که می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند که چشم خود می خوردند آن را بگیرند و آن را در چشم خود بگذارند و می بینند

۱۶۹۷۰

بار

ان ز به اه خنی و خنی خود  
ان کوز کوکون اوست مقصور

محضوش با خنی می اولاد

بنوازد اشتنکه که را کر طاه تارا شنه  
در رضا شیوه از این شیوه

و رجم و دن ناوشانه  
دان از افغانستان

عفو کرم بوف و اه  
بای خودی کار و زی این شیوه

آرام دل هام اهل اوری  
در خونه هایان بوزی

ای همکنی بخته  
فرماده پارکه

در قوقاری و کاره  
آن جم اند و مهر

نمی بخی خسته زرا  
که راه

پار شید وال شید  
من عادت

نمی بخی خسته زرا  
که راه

پار شید وال شید  
من عادت

نمی بخی خسته زرا  
که راه

نمی بخی خسته زرا  
که راه

این ک رو ده بر سر فرا  
چار او زدی بلشی

ک تو کو کی طه دت کو  
من هم کو کم شفت کو

ک تو کو کی طه دت کو  
کو کم کو کم غفور رو دی

ک تو کو کی طه دت کو  
کو کم کو کم غفور رو دی







۶

۱۰۷۳. سکونتی